میر نجات کی مثنوی گلِ کشتی کی شرح
از رتن سنگھ زخمی

بسم الله الرحمن الرحیم

نوچگان نطقی پوش مضامین رنگین و طوطیان خانه بدوش نکات دلنشین معنی
اول که بجرگه سخنوری رو می آرند سر بسجده حمدی گذارند که ماه شب افروز را
از زر خانهٔ انعامش طاوسانه چتر زدن روزیست و آفتاب تابان را همین
آفتابی شدن در کوی احترامش سرمایه جهان فروزی حمامهٔ سیمین اجنحه ستارگان
در هوای هویت ذاتش بذکر یاهو پر و بال کشا و خطیبان خوش لهجه
عندلیبان در گلزار حمدش بر منابر اغصان درختان ببانگ غلغل اللهی زمزمه پرداز

رباعی

آن ذوالجلال با عز و جلال | کاموخت زبان نطق را قال و مقال
ازبسکه چو غنچه شد زبانها همه لال | در حمد و ثناش گنگ و نعت جمال

و گل سر سبدی قدسیان چون گل کشتی بکید گرد هند و روحانیان [illegible] تسبیح و ثنا

انامل ... های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نامیات
بروح پرفتوح صاحب لولاک نثار کردن و تحیات زاکیات بجناب ائمه اطهار
بهدیه بردن است که داو تاهای خصمانه حریفان معرکه کفر و ضلال را به پنجه
هدایت تاب داده اند و ابواب حقیقت و عرفان بر روی ارباب دین و ایمان گشاده در تابعی

هر سکه بکوین سعید ازلی است ... در دهر سحبان نبی و اولاد علی است
از صلب نبی اند یازده کهنه سوار ... که امامت آنکه بر پای ولی است

بعد ازین شیداولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنگنای بیان
بر می آید مدح جهان کشایست که تا رایت اقبال بیروش علم عالمگیری افراخته
مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهره بطاس انداخته گیتی خسروی که
زال چرخ بدرگاه عرش اشتباهش کف پارسه دراز کرده جهانداوری که عجوزه
سیه فام شب بر آستان جاه و جلالش عقد پروین به پیشکش آورده خسرو
سلیمان نشانی که پال و کوپال ادنی پیشه ورانش شاهی نزار دو داوری رزم
توانی که تاب حمله گیریش بهرام خون آشام نیارد در معرکه خصم افکنیش حریف
نبرد آور فلک با آنکه همه تن استخوانها شکسته هر شام و سحر بکمال حسرت از شفق در
خون نشسته زور بازوی شوکت شاهنشاهیش که از نقصان اندام
تحسین آهسته گشتی بر روی رستم دستان بسته شلنگ تاز ورزخانه
سخن اینکه و القابش بمنصب هزاری سرفراز و کهنه سواران عرصه معنی پالی

به نونیازی نونیازان جرگهٔ توصیفش ذخیره داری عزت و ابد [illegible]
نعل بندی شهب خوشخرامش نعل در آتش داشته و مهر گیتی افروز
بآرزوی دستگیری چاوشان بارگاه عالی مقامش پشت دست به [illegible]
گذاشته سپهر در هوای طوف دولتخانهٔ کعبه مثالش بورزش چرخ زدن
کمر همت بسته و آفتاب جهانتاب از رشک شمسهٔ ایوان جاه و جلالش
هر شام و سحر چون نشسته [illegible] اسکندر شوکت دارا دربان داد فریدون
جمشید توان مربع نشین اریکهٔ دولت شاهنشاهی زیب افزای دیهیم سلطنت و
صاحب کلاهی نیر فروزندهٔ عالم والا شکوهی خورشید نصف النهار دائرهٔ نصفت و

ابو الفتح معین الدین سلطان الزمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی

دامت شموس طالعه طالعةً من افق العلاء ما دامت الشمس منورةً
للبسیط الغبراء اما بعد راقم کج مج زبان زخمی لکهنوی بلوی ژولیده بیان که از عطایای
فیض رسانی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعهدهٔ امارت انشا سرافراز
بوده و بحال از کمال عنایت و تفضلات خسروانهٔ حضرت اقدس و اعلی
باضافهٔ منصب دیوانی سرمایهٔ عزت و امتیاز حاصل نموده مخاطب بخطاب

منشی الملوک فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه رتن سنگه بهادر هشیار جنگ

بر مرآت رای رزین ارباب سخن و آیینهٔ خرد خورده بین دانایان [illegible] فن

منور طبایع ... نمی میگرداند که درینولا که بعضی از احباب و حالی و صحاب دانش و ... داعی حل مشکلات گل کشتی عنی مثنوی میر ... سند شرح غوامض نکات آن مختصر پر از اصطلاحات کردیدند و عذر قلت فرصت را پذیرا ناساختند درین باب اصرار و استبداد را از حد گذرانیدند بعضی از افادات استادی میرزا محمد حسن **قتیل** و برخی از تحقیقات خودم را که در پیش زمان بزبان قلم شکسته رقم ضراعت ترجمان هنگام درس نور چشم اقبال نشان فرزند ارجمند سعادت توامان **کنور دولت سنگه شکری** تخلص زیب صفحات بیان کردیده بود به سبیل استعجال در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت از هجرت سید انس و جان علیه من الصلوات فضلها و من التحیات اکملها فراهم ساخته بتکمیل این عجاله نافعه پرداختم چنانچه ازین تاریخ دلپسند زاده طبع ارجمند **منشی دولت رای متخلص بشوق** لکهنوی پسرزاده راجه بهولاناته هست حالی خاطر احباب خواهد شد **قطعه**

حرف این نسخه رنگین چو صبا زد در باغ ... از ترنم لب گلبرگ بیا غلغل کرد

بلبل این مصرعه تاریخ همیخواند بشوق ... عجب حسن بهار گل کشتی گل کرد ۱۲۵۷

و امید از کرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند آنست اگر سهوی و خطائی یابند مؤلف هیچمدان را بمقتضای الانسان یساوق السهو والنسیان معذور دارند و اگر از حسن و لطافت نکته حظی دارند بدعای

خیری یاد آرند وما توفیقی الا بالله باید دانست که میر اهل الله
نجابت صفهانی سیدیست عالی نسب شاعریست لاجب که
در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سرکرده کتابدار
آن بادشاه والاجاه بوده دیوانش مطبوع خاص و عام و این مثنوی که در بحر
رمل گفته مشهور بین الانام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال واله
و شیدای شاهزاده پری طلعت فرشته تمثال سید مهدی اصفهانی
بوده بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی ورزش و کشتی با پهلوانان
درین ابیات لطافت توامان بمحاوره لوطیان زبان کشاده و الحق که بطرز خاص
خوش داد خوش بیانی داده کما سیتضح ان شاء الله تعالی والله المستعان وعلیه

در کپ عشق هر نامه که دلخواه بود　　زینتش نام خوش حضرت الله بود

کپ با کاف عجمی مفتوح و با فارسی بمعنی سخن و کلام بود و گفته اند که کپ
بکاف تازی بمعنی زورخانه آمده است و معنی بیت اینکه در کلام عشق و
عاشقانه هر نامه که دلخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش
حضرت الله است و حضرت کلمه ایست مشعر عظمت و جبروت مسمی که پیش
از اسمای ابرار ذکر سازند و لوطیان عموما استعمال کرده با اسمای
الهی هم آرند و الله علمیست برای ذات واجب که مستجمع جمیع صفات
کمال است و گفته اند که علم نیست چه خالق کائنات جل شانه بهر زبانی

ناحی

بهرحال اینجا مراد همان است که اول بزبان قلم رفت چه نطعی پوشیم بمعنی مشهور بگردن پهلوانان بان دخاص عام ایران است و خاص الخاص معنی اخص بود معنی اینکه کشتی عشق که فن و فرج آن اخلاص و خلوص است نطعی آن حق دل عاشق خاص اخص است و اخلاص را فن و فرج برای آن قرار داده که همچنانکه در کشتی از داؤها حریف را مغلوب زیر چاق سازد همچنین پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط اخلاص و خلوص بر معشوق پر فنون دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است که هر نوچه را که خلیفه خود شان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در هجوم عام نطعی خود را بآن نوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلانرا در فلان زور خانه خلیفه گرفتند پس معنی چنین بود که همچنانکه مستحق نطعی در کشتی گیران آن نوچه است که سر آمد در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق نطعی دل آن عاشق اخص است که فن و فرجش همه اخلاص بود ۳

باز دل بر در من پی فن باند بسری شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری

شیر اندام کسی است که سینه اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید

کدام دل که نشد صید این سیه چشمان فغان زهند و غزالان شیر اندامش

و نوچه بفتح نون و واو رسید و جیم فارسی و ها مختفی شاگرد نو خیز و زیر دست که متوقع عنایت استاد بود ظهورا

نوچه کز خیبر بیاید بکلاه بهشت از نزاکت جا بزیر بر تن غنچه کند

و جسمر بکسر جیم و سکون سین و را مهمله و میم بپا رسیده و را مهمله مقام است در کشمیر

حامی جور و جفا شهره بانواع ادا • لغز رندیست حریفان همه جا نامش

حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا اضافت

اسم فاعل است بطرف مفعول لفظ بمعنی طرف است در سعدی شیرازی در بوستان فرماید

خرد باید اندر سر مرد و مغز • نباید مرا چون تو دستار نغز

و نام خدا بجای چشم بد دور برای دفع چشم زخم بطریق دعا استعمال کنند سلیم گوید

بنام خدا میکنم ابتدا • چه نام است الله نام خدا

شهره مصدر است بمعنی مفعول یعنی مشهور همه جا و این بیت ملیح که افاده

تعمیم ندرت ممدوح مینماید و در بعضی از نسخها بجای حامی لفظ نامی بنظر گذشته

اندرین صورت نامی یا اسم فاعل است از نمو بمعنی بالیدن یا لفظ عجمی است

بمعنی نامور پس اضافت این سوی جور و جفا در صورت اول همان اضافت اسم فاعل است

بطرف مفعول خود و در صورت دوم اضافتی است بمعنی فی که افاده ظرفیت میکند حکما

سرو بالا صنمی آمده خوش سر پا • از سر صدق بگوئیم همه نام خدا

سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کسیکه بالایش مانند سرو است

و بسر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن حاجی قدسی گوید بیت

یادگار سخنی چند بر اوراق تو هشت • هر که آمد دو سه روز چو قلم بر سر پا

معنی اینکه صنمی که بالایش مانند سرو است پیدا و ظاهر شده است لهذا

ضرورست که ما همه از روی صدق و راستی نام خدا یعنی چشم بد دور بگوییم

نوجوانی بفسون ستم آراسته   نونیازی صنمی دلبر نوخاسته

نوجوان بمعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و **نونیاز** طفل نومشق که تازه در رزو رزخانه آمده باشد ازین نگذر صفت معشوق واقع شده و از نظر بمعنی لغوی آن صفت عاشق می افتد **نوخواسته** همان نوجوان نوخیز

شعله کرداری نگاری همه طور و انداز   تلخ و پرزور و بلا همچو شراب شیراز

شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که نگار بوده است **همه طور و انداز** که بمعنی سراسر انداز و اداست صفت متاخرست **و پرزور** و صفتی است بعد از صفت آری پرزور بودن وصف شراب است و **بلا** هر چیز عجیب غریب را گویند **شراب شیراز** مشبه به است و نگار مشبه و این همه صفت ها که نگار را بآن موصوف ساخته مشعر بوجه شبه همچو یکی از ادات تشبیه **و شراب شیراز** شرابی است انگوری سرخ رنگ که بهترین اقسام شرابهای ایران است تجار فرنگ نیز اکثر ببلاد خود میبرند و از اقسام کلارت می شمارند معنی شعر اینکه نگاری است که همچو شراب شیراز شعله کردار و همه اش ادا و انداز و تلخ و پرزور است

کاکلش سنبل و عارض گل و بالایش سرو   بر سرش طرف کلاه نمدی بال تذرو

بال تذرو بفتح با عربی و الف رسیده و لام مکسور و با هی قرشت

— منقوش

مفتوح و دال مهمله مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو در آخر لکه ابر که آن را بعربی لطخة
من السحاب گویند یعنی نگاری که کاکل او چون سنبل و عارضش همرنگ
گل و قد او مانند سروست و بر سر او **طرف کلاه نمدی** بسکون را
مهمله پاره ایست از ابر و چون ابر نشئه سیر چمن و بالا می کرد و ابر را
باسامان بهار درینجا فراهم آورده و اگر از بال تدرو معنی لفظی آن مراد
گیریم هم میتواند شد زیرا که تدرو هم از تماشائیان و منسوبان بهار است
چنین گوید گرد سر آن طره چمن سیر تدروی   پر میزد و میگفت غریبان وطن اینست
کله قند بوارستگی خود نیکوست   کله کوب همه کس کله مردانه اوست
کله قند کوزه قند و وارفته مضمحل و گداخته از خود رفته را گویند از انجا که کله قند
همه اش شیرینی است و معشوق سراسر انداز هم یک شیرین بمجاز مراد از آن
معشوق شیرین ادای و محبوب بود
شیرین کار نزاکت و شرم و حیا
نیکوست لیکن کله مردانه معشوق
شیرین ادایان ست خصوصاً
مجموعه اثر طلسم در گنجینه دل
لوح طلسم دن واو و انطاکی لو
نوشته برای طلسم کشا امانت گذارند شفیعای اثر گوید **بیت**

جنگی در اینجا آمده لنگر کنند و سوداگران بلاد مختلف در آن مقام به بیع و شرا
پردازند مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوشهر
در ایران هر چند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن بالفعل
جمع آن بنادر مشهور است و **تنک** بفتح تا و سکون نون و کاف عجمی
بمعنی خرد است و بضم ظرفی مخصوص که گلاب شراب و امثال آن در آن
کنند و سرش تنگ بود چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا نوشته **اله ویردی**
چند آتنگی که بیند از صفای جوهرش   هرچه در جوشش بود دلی رحمت نورنگاه
شکر معروف و کنایه از چیز لذیذ شیرین خصوصاً لب معشوق **طغرا**
خطش را که جادو بر شکر گرفته   طرب نامهٔ طوطیان بنویسیم
و **تنک شکر** در اصطلاح کشتی گیران نام فنی است از فنون مصارعت که با
مصدر کشیدن استعمال پذیرد و آن هر دو پاچه حریف را تنگ گرفته و زور بر سینه اش
آورده بر زمین زدن است **شفائی** در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید
از زبان می کشی پشیمانی   که بزیرت کشیم تنگ شکر
و هم تنگ شکر کنایه بود از لب و دهان معشوق **نظامی**
لب بر تنگ شکر تو شکست   که شکر در دهان باید نه در دست
و **حسینی**
لب بجنبان که سر تنگ شکر بگشاید   شکرستان ترا قفل ز در بگشاید
بتمنای لبت ای صنم شیر اندام   باده چون رنگ گل از شوق بجوشد در جام

۲۲ بوسه دلبر لب خویش دگر ستانه   رنجم از کار این برگشتن دن مرد اکر

بوسه لب خویش دن در اصطلاح ارباب مصارعت آنست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دست ببازوی خود زند و آوازی که آن را بمحجه پهر دو جیم عجمی گویند برکشد بعد از ان دست در دست حریف کرده بر و رزند

و گشتن دن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار آنست که ناگهان دست در گردن حریف انداخته زور کنند و او را بر زمین زنند و بمعنی کشیدن جام شراب که ناگهان در گرمی مجلس برپا خاسته در کشند نیز آمده است لیکن با ینجا مصر ندارد و مخفی نماند که در کلام مصنف این مثنوی شیخ حزین علیه الرحمة بسیار قد که شهسواران عرصه معنی یابی بوده اند قافیه شایگان در بعضی از مواقع وارد شده است

۲۳ هست خال لب تا لب خورشید نقا   روح اسکندر رومی بلب آب بقا

۲۴ خال مشکین بر ان لعل عذاب افتاده است   ذرهٔ مشک تو گوئی بشراب افتاده است

ذره بذال معجمه معروف ریزه هر چیز و قلیلی از ان حقیقةً و حکماً و او و مسیهد است

ذره خاکدرش را بدو عالم ندهم   دو جهان از تو و خاک از من سواد افتا

فغان چه حاصل از همه افسانهٔ مهر و وفا یارب   که نتوان برد ل همراه و یکذره جا کردن

و حشی بخاصان زشت صبح تا شام   بیارد هیچ جا یکذره آرام

و خال مشکین ختا دست بکلبر کرت   مور کی چشم سیه کرد بتنگ شکرست

کلبر کنایه از لب معشوق است و تنگ شکر نیز کنایه از گرفتن و بحیثیت شیاه

گردن بمعنی رغبت و دندان طمع تیز کردن بود وحید گوید

چشمم سیه ز غبغب الوان و هر نیست | چون داغ لاله سوخته باقی مراست

۲۶ خال در گوشهٔ لعلت که دلم زار قوت است | نقطه از قلم نسخ خط یاقوت است

قوت غذا و یاقوت نام خوشنویسی است که در زمان مستعصم بالله خلیفه عباسی خط نسخ خوب مینوشته نعمت خان عالی گوید

لبی چون مصحف یاقوت خوش خط | مثل از رنگ پانش مد شنجرف

۲۷ خال چون تخم سیه گر کشته بکنج دهنت | سیب آرایش بهتر ز دیلی ذقنت

آرایش بالف ممدوده و زاء نقطه دار و یاء تحتانی و شین معجمه و دیلی بادال مهمله و بیر و لام مکسور و یاء معروف از اقسام سیب است اول مخصوص باصفاهان دوم خاص یزد سالک قزوینی گوید

آن زنخدان که خوشتر از جان است | سیب آرایش صفاهان است

جان خالص سیب آرایش ذقن داری | چه غم از ضعف قلب من داری

محسن تاثیر یوسف را بهر کو دید آنجا زنخدانم | دلیلی کرد این سیب دیلی تا بکنعانم

معنی بیت این است که ذقنت آن سیب آرایش است که بهتر از سیب دیلی است

۲۸ رخ خوبت ز خط سبز بهشت آباد است | در چمن جوش بنفشه است که در فریاد است

خط سبز خط نو رسته و بهشت آباد محله ایست در صفاهان و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت و نزاکت و حسن و خو

خوبیش

سینه باز در مصرع ثانی بمعنی سینه کشاده پهلوانانست و در مصرع اول مراد از چیزیست که از افراط زخمها تشبیه سینه باز که خطوط و نقوش مانند زخمها دارد کرده باشد چنانچه حکیم سنائی گوید

بناخن برکنیدن گلشن راز ز خط موج عنبر سینه باز

و معنی شعر اینکه سینه کشاده ترا هر کس که هنگام ورزش دیده است لیکن نشناسند ما سینه باز پر از زخمهای خطوط آسا از سر ناخن کرده است آری آدم در حالت غم و حسرت سر و سینه بناخن جرح میکند و ورزش عبارت است از حرکاتیکه برای ترقی زور و قوت بعادت کیرند اطبا آنرا ریاضت بدنی خوانند

ه ۳۵ دل پاکت چمنستان حقیقت باشد سینه ات آینه حسن عقیدت باشد

ه ۳۶ دست در دست غمت بنده و آزاد نکرد پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد

بنده و آزاد یعنی عبد و حر کنایه از تمامی افراد انسان است هیچ بشری بیرون ازین نیست که یا حر است یا عبد و دست در دست کسی کردن و دادن باصطلاح کشتی گیران با او کشتی بنا کذاشتن است و معنی بیت اینکه هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد یعنی تاب مقابله غمت نیاورد و همچنین پنجه در پنجه سیمین تو فولاد نکرد یعنی با آنکه پنجه تو سیمین است اما فولاد با اینهمه سختی و صلابت با او هم پنجه نتواند شد

ه ۳۷ هر کجا پنجه پر زور کشائی بمهر آفتابی نشود پنجه خورشید [illegible]

یعنی هر کجا که پنجه پر زور را بکار [illegible] اظهار زور کنی پنجه خورشید [illegible]

ظاهر نشود چه آفتابی شدن ظاهر شدن است سالک قزوینی
نمیتوان چو دران کوچه آفتابی شد مگر دو بر سر آنکوی و آفتاب مخور

آفتاب خوردن رنج و تعب کشیدن است

۳۹ ه کمر تست تنگی منظر حلقه میم دهنت حلقه میم است ولیکن بی و نیم
هوسی اول تماشای تو از کار شدم بی سکون بیدمست از دو گرفتار شدم
هوسی اول باصطلاح ارباب کشتی بار اول و بی سکون بیای موحده مکسور
و یای مجهول و سین مهمله مضموم و کاف تازی مضموم و واو معروف و نون
ساکن کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد وحید در صفت دزد گوید
همچو سیماب مضطرب و بی سکون باز شد می از ره روزن درون
مخفی نماند که اینها که بی سکون را بی شگون بیای عجمی و کاف فارسی خوانند نوای برآورده
اند غلطی است که بر شعر وحید رو او نوشته اند و در بعضی از نسخها بجای کلمه اول اول او
مرقوم است اما چون هر دو بمعنی بار اول است مال او احد بود

۴۰ ه دعوی قد تو داریم بسرو گلزار گرد بالات بگو حرفی و پای بردار
یعنی دعوی قد تو با سرو گلزار داریم گرد بالای تو گردیم و بلا گردانت شویم حرف تکرار بگو و پای بردار
یعنی با هم پا من در چمن رفته سرو را که لاف همسری با قد تو میزند شرمنده کن یکی میگفت که پای
بردار از تیر فنی است از فنون کشتی آنچنان بود که هر دو دست حریف را پس پشت بند کرد و بر زمین زند تا حریف
بر دیگر باز دیگر نزند و چون غافل کرد ناگهان دو دست در ساقش زده بر آرند تا بر زمین غلطد

۴۱ ه در دمندان ترا گفت و قدم می باید   همه جا گفت و قدم همره هم می باید

گفت و قدم بمعنی گفتار و کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان ترا در هر مقام

گفتار و کردار روشن بدوش یکدیگر بباید یعنی ضرورست که گفتار مطابق کردار بود

۴۲ ه ماه من حسن ترا چشم فلک محرم نیست   شاه من بزم ترا روح ملک محرم نیست

بیان پاکدامنی و حیای معشوق است ۱۲ مولوی سلامت الله

۴۳ ه چهره ال ترا ماه ندارد بخدا   یال و کوپال ترا شاه ندارد بخدا

ترکیب توصیفی متضمن تشبیه اضافت تشبیهی نیست زیرا که در اضافت تشبیهی

ال با الف ممدوده و لام چوب درختی است عظیم منبت او هند و زنگبار و مکه

و جزائر آن که برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش در اول

مدور مائل بسبزی بود و پیش از ان سرخ شدن سرگرد بعد از رسیدن سیاه و

شیرین گردد و بمجاز عبارت از رنگ سرخ است و یال بفتح یاء مثناة تحتانی

والف رسیده و لام موهای گردن اسپ ظهوری در صفت اسپ گوید سه

تهی کشاده زمهاد نان براه خوری   تهی زیال برافشانده بال طیاری

و بمعنی گردن نیز آمده سحر کاشی لاغر مباد یال و سرین تو اغیال

گر دیدنت بمغز فرو د استخوان ما   و کوپال بکاف تازی و واو مجهول و با

فارسی مفتوح والف رسیده و لام گرز را گویند در ظفرنامه آمده سه

ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ   ز دریا بر آمد یکی سرخ میغ

یال و کوپال در محاوره بمعنی کر و فر و طمطراق است چنانچه گویند که یال و کوپال

شاه نیز دارد یعنی شوکتی که بهان دارد پادشاه هم ندارد و بیتی کاشی

اگر شمه شنود کس ز کوپال و یال — چراغ آسمان آفتاب بود کوتوال

۴۴ چارشانه است نظر بر قد سرو شمشاد — آسمان سرو قدی چو تو ندارد و نزاد

چارشانه بجیم عجمی و الف رسیده و رای مهمله و شین نقطه دار و الف
رسیده و نون مفتوح با های مختفی مرد فربه ناموزون اندام آصف

کمان با ابرویش کوتاه خانه — قد شمشاد پیشش چارشانه

۴۵ در چمن تنبک تعلیم غنچه گل — زند باغانی طنبور نوازت بلبل

تنبک بضم تای قرشت و نون ساکن و بای موحده مفتوح و کاف تازی
سازیست که یکسرش بچرم کشند و یکطرف آن بسته باشد هندیان طبله
خوانند و نیچه ازو و سبو بچرم کشند دهل است صاحب مؤید الفضلا این لفظ را
بطائی سته دار آورده اما بنا بر قاعده اهل لغت که طا در فارسی نیست غلط می‌نماید نعمت خان عالی

دستک زن غزلخوان با تنبک نی انبان — در رقص و بنه گردان بسیار حشو و مهمل

و تنبک تعلیم نشست که کشتی گیران هنگام تعلیم کشتی و ورزش نوازند و باغات
جمع باغ و نام محله ایست در صفاهان که بیشتر از ساکنانش نوودا و باشش اند
معنی اینکه در چمن تنبک تعلیم غم عشق تو صدای غنچه گل است و زند باغا طنبور نوازی بلبل

۴۶ هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست — صدقت چون نشوم مثل تو در عالم نیست

غلمان جمع غلام لفظ عربی است از عالم حور که جمع حورا است لیکن
پارسیان هر دو را بمعنی مفرد استعمال کنند و این از تصرفات

ایشانست صدقت شوم یعنی تصدق تو شوم و قربانت شوم

۴۷ ای فرشته بجد امائل رخسار توام | بدرت روز و شبان در پی دیدار توام

۴۸ بنده هوش تو و حیرتت میکردم | گرد طور تو و گرد صفتت میگردم

۴۹ ای سراپا همه گل بنده بالات شوم | مخلص ای شوخ بقربان ادایت شوم

مخلص اینجا بفتح میم بمعنی خلاصه است چنانکه روزمره صاحبنا درنامه است و بعضی
که بمیم مضموم و بمعنی خلاص کننده بود و ظاهر است که استعمال این گونه الفاظ
بجای من فصیح تر است از آنکه غالبست به شعر چنانچه صاحب تحفه نوع ثنا از اهل مجلس خود است اول بنده گرم

۵۰ شیوه تو همه جور و ستم و شلتاق است | در جفا ابروی شوخ تو بعالم طاق است

شلتاق بشین معجمه مفتوح و لام ساکن و بتاء مثناة فوقانی مفتوح و الف و قاف ساکن
اگرچه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در فرهنگ
ترکی هم بنظر آمده که در زبان گذشته پس چه عجب که مشترک در
ترکی و فارسی بود اما بهر دو زبان بمعنی جنگ و خرخشه مشهور است اشانی تکلو

زناله دل مظلوم بر تو میلرزم | که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق

و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جور و ستم و جنگ و خرخشه است و
ابروی شوخ تو در جفا و جور در عالم یگانه است یعنی نظیر خود ندارد

۵۱ عالمی را بکشی گر و جفا می چلدت | هرچه خواهی بکن ای شوخ بما می چلدت

می چلدت صیغه حال است از چلیدن که مصدر فارسی است بمعنی رسیدن

داغ درفشی داغی که از درفش سوخته باشند از انجا که نزد اہل ریاضی نگاہ
خطی است مستقیم شعاعی که از بصر خارج شده بمشار الیہ رسد مصنف
اثر ابدرفش که ہم بشکل خط مستقیم است تشبیه داده یعنی بجگر از چشم سیاه

دارم که از داغہا سوراخ سوراخ است
ساده او ... دست و تیغی که فلک خسته افتاده او
ن که متاثر ... میکند ور رفش بیداد بور رفشخانه
سکون رای مہمله و کسر ای معجمه و شین نقطه دار ساکن
نون مفتوح و ہای مختفی جائیکه مشق کشتی درینجا
باشند چرا که مقام ورزش و ریاضات بدنیه است مخفی نماند که ماقبل شین
حاصل بالمصدر نزد فصحا و اہل تحقیق ہمیشه مکسور بود و اینکه بعضی از اہل
زبان برانند که گاہی مفتوح نیز می آید و این شعر خاقانی را سند میگیرند
بیت چه عنبر کرم و نطق ہم بخشش ... بل سرد ورگا بدار رخشش
بجواب اینہا میتوان گفت که درین بیت اختلاف توجیه واقع شده یعنی
ماقبل روی در مصرعه اول مکسور و در مصرعه دوم مفتوح است و اگرچه این
اختلاف را اقواء خوانند و در عیوب شمارند لیکن از خصائص قدماست چنانچه
در کلام دیگران ہم یافته شده است و سکاکی گوید وفی الاصحاب من کان
یعد عیبا لکثرة ورودہ فی الشعر والاقرب ان یعد عیبا

معنی شعر اینکه ناز و رخ چشم آن معشوق بیداد میکند ناز را پهلوان و بیداد
را ورزش و چشم را ورزشخانه قرار داده و استعاره از قسم استعارهٔ تخییلیه است

۶۰ جگر سنگ شود خون ز نگاه مستش — دل سنگین بتان سنگ صفت در دستش

سنگ دو تا سنگی یا چوبی بود که بشکل الضاف کرده سازند و نصف
اصول بهم بر زنند تا آوازی از آن برآید هندیان چکلی گویند و پهلوانان برای
مشق و ورزش اکثر اوقات میزنند و در ایام عاشورا پیش پیش علم تابوت
سنگ زنی رواج تمام دارد گویند که مراد از سنگ همان سنگ زور است که کشتی گیران بر سر دوش گرد کنند

۶۱ نعل هر که بکف آن دلبر مهوش دارد — ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد

نعل بنون مفتوح و عین مهمله و لام چیزیست از چوب کنده کران بشکل نعل
که کشتی گیران و کشیده بر سر دست گیرند و بطرف و اطراف گردانند چنانکه
شعر مذکور دال بر همین معنی است و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی آید ظهوری

گرد دا ز نعل توپخانهٔ او — از دو بازار عرصهٔ میدان

و نعل در آتش بیقرار را گویند آن چنان است که عزائم خوانان چیزی بر نعل کنند برای
تسخیر کسی نوشته در آتش گذارند آن شخص بیقرار گردد شیخ شفیعا اثر

هر سر سنگی ز بیتابی نمی گیرم قرار — بسکه چون چقماق نعلم از سفر در آتش است

یعنی گاه آن دلبر مهوش نعل را در دست دارد ماه نو که مشابهت با نعل دارد در هوسش بیقرار میگردد

۶۲ اینقدر سعی در مالش دل ما داد او — مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد

مشت مال کی و آن مشهور است و فنی از کشتی که بازو ببازوی هم مالند و مشت زنند

۶۳ هو وقت واگیر تو شاید بفسون و نیرنگ — که نایستد بجهان سنگ گر بر سر سنگ

واگیر بواو مفتوح و الف رسیده و کاف فارسی مکسور و یاء معروف و راء
مهمله آنست که چون دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند
حریف مغلوب گوید که وقت واگیر است یعنی بگذار بود دم هان و دوباره کشتی از
سر باید گرفت و همچنین هرگاه از کثرت ورزش شنا و سنگ و شلنگ و غیره کلفت
دست و پا و دیگر اعضا را کسلی رو دهد پهلوانان برای برآمدن اعضا بحال
اصلی و رفع کسل ورزش خفیف مثلا صد تا شلنگ یا سنگ و غیره زده
بعد از آن برای تفریح طبیعت و اظهار قوت چند تا شلنگ یا شنو و غیره سوای
میل تا بفعل آرند آنرا واگیر گویند چه در ورزش میل واگیر نیست و سنگ بر سنگ
نه ایستادن کنایه از برخاستن فتنه و آشوب عظیمی است که مشابه بصدمه قیامت
باشد یعنی اینهمه تزلزل پیدا شده است که جمادات بحال خود نیستند آری بروز قیامت
جمادات بحال خود شان نمانند کما قال عز وجل یَوْمَ یَکُوْنُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ
الْمَبْثُوْثِ وَ تَکُوْنُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ سلیم در رزمیه گوید

بکوه آرد و هیبت او گر آهنگ — نه ایستد سنگ آنجا بر سر سنگ

۶۴ هو بکباده جو بری دست توای شه ز ملک — چون کباده است خمیازه کش افلاک

کباده بفتح کاف تازی و بای موحده و بالف رسیده و دال مهمله مفتوح

و گاهی محققی کمان بسیار نرم که کشتی گیران و تیراندازان برای سمانیدن مشق و
پیدا کردن زور درست سازند مگر اینکه آنچه از پهلوانان بود چله اش از پوست و
زنجیر باشد که هندیان آن را لزم گویند و آنچه از تیراندازان باشد چله اش از زر و محسن تاثیر
گر گوشه گیر خانه زنجیر گشته ای   در پنجه کشاکش کردون کباده
خمیازه چیزی کشیدن در حسرت آنچیز بودن و تمنای حصول آن داشتن و مشتاق بودن آن صائب
می خمیازه بر خون دل ما میکشی   صد خم می وا کرد و خمیازه میکشی   شفیع اثر
میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال   میرسانی چون کمان خانه تیر آوری هم
میل گیری چو کند غمزه آن چشم سیاه   میل در دیده دشمن کشد از بیم نگاه
میل بکسر میم و یای معروف و لام ساکن چوب گران کنده است که پهلوانان آن را بر سر گیرند
و در هند مگدر و بفارسی سنگ زور هم گویند و میل گیری همان ورزش میل است صائب
بود که بیستون ها در اگر سنگ زور   از دل سنگین چو بان است سنگ زور من
میل بچشم کسی کشیدن مرادف کور کردن است و بمعنی روشن کردن
چشم هم آید آری سرمه مفید و مقوی بصر را بمیل در چشم کشند چنانچه
ظهوری در نورس گوید فقره سجلا پردازی چشم کور سوادان میل قلم در سیاهی مسطر
همچنین میل را گاهی بدار و نامزد بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته
از تا مالیدن بعد گرم کرده برای نابینا ساختن گنهکاران در چشم ایشان کشند حشمتی گوید
کشد هر بلا باچه خوشحالی مرا چون پیش میل   شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشی

چون زند با قد او صف رعونت جای   نیست شمشاد بجز جنگلی یکپای

جنگلی یکپا جانوری است که بصورت انسان است و یکپا دارد و از تمیز و
نطق بی بهره است عرب آنرا نوعی از نسناس دانند و بمجاز مردم بی سر و پای
صحرانشین را گویند یعنی شمشاد پیش قد تو جنگلی یکپا است که بی عقل و بی تمیز است یعنی چنانکه نسناس
همصورت انسان است پیش انسان قدری و اعتباری ندارد همچنین شمشاد پیش قد تو اعتباری ندارد

حمله گیری ترا کی ز کسی غم باشد   چیر حمله است اگر حمله رستم باشد

حمله گیری عبارت از گرفتن حمله حریف یعنی چون حریف حمله آرد پهلوان
زور حمله او را باستقلال تام فرا گرفته خود را قائم دارد و خویشتن را از جا
رفتن ندهد بنحویکه اثری بر حمله حریف مترتب نشود و **چیر حمله** یعنی حمله [illegible]
معنی بیت این است که تو آنچنان تاب حمله های حریفان می آری که ترا اصلا از
حمله گیری کسی غم نیست چه اگر بالفرض حمله رستم هم باشد حمله شکنی

نیست هنر در تو خصمانت ازمن بشنو   میرو و هرزه درین معرکه گفت و شنو

خصمانه حریف و مقابل کما اشرنا الیه مرارا و گفت بمعنی گفتار است و
شنو ورزشی است که هندیان آنرا دنّد خوانند و با مصدر رفتن و
آن فارسیان استعمال کنند یعنی ذکر شنو پیش تو بیجا است زیرا که حریف رو بهم آورد و

درشنا آن بت شیرین حرکات   جلوه موج خوش آبحیات است بدین

شنا بشین معجمه بکسور و نون مفتوح بالف رسیده همان شنو است که

پیش ازین از زبان قلم میر نجات چکیده اشرف بیم طوفان بلا
دچشکیم پیش از تریست تا همچو کشتی گیر ازان مشق شنا دارم نجاک یعنی
حرکتهای شنای او که هر دو دست برزمین گذاشته بطور معهود برای پیش برده پس کشیدن بود
چون جلوه موج خوش انجیات است اگر شنا بمعنی مفهوم یعنی شناوری گیریم هم میتواند بود
عالم آب بود قصه از تو بشنو یار ما مزرع دلها بشنو کرده در
دست بر داشتنت را چو فلک تا بندا پشت دستی زمه و مهر بپیشت تو ا
دست بر داشتن باصطلاح کشتی گیران دست بر زمین بند
کردن و حریف را بدعوی گفتن که بردارد و پشت دست
پیش کسی گذاشتن کنایه از عجز و الحاح است ظهوری
از مه نو پشت دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در کار باد
یعنی چون فلک تاب دست بر داشتن تو نداشت لهذا پشت دست از
آفتاب و ماه پیش تو گذاشت یعنی بعجز و زاری پیش آمد هر
زیدن رو بتو آشل به من ناچار است ورزش مهر بگو می تو زمین دیوار است
وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که زمین دیوار نام ورزشی است
از کشتی که آن دست ها را بر زمین گذاشته هر دو پا بدیوار زدن است
اما اکثری از ارباب مصارعت بر آنند که آن ورزشی است مثل شنا که
پهلوی دیوار ایستاده شده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده

بشنور وند و گویند قسمی است از شنو که در وی امتحان سینه خود گرد
و هر دو پا بر دیوار بند کرده بشنور وند آن را در هندی نالی کی ڈنڈ گویند
الحاصل معنی شعر این است که چون آفتاب را دیدن روی تو از
ضروریات است بر سر کوی تو همیشه ورزش زمین دیوار میکند

بسکه از آتش رشک تو بدل سوز و داغ ٭ همچو خال برخسار بتان جسته کلاغ

وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که جسته کلاغ ورزشی است که
کشتی گیران یکپا را بر زانو بند کرده بر دیگر پا مثل کلاغ بر جهند و بیشتری از اهل تحقیق را اعتقاد این
است که آن هر دو پا را جفت کرده بصدمه تمام نشستن و جستن است که از اهل هند پائن بیٹھک گویند

خوش بود گوشه زندان بمن زندانی ٭ این سروان سر گلزار بگل ارزانی

یعنی من زندانی را کار بگلزار نیست بلکه گوشه زندان برای من
خوش است این سروان سر کنایه از سر آمد و تمام

دل بنسر فلک از رشک کسی دیوانه ٭ همچو طاوس زنی چتر بورزشخانه

از نسر فلک مراد نسر طائر است یا نسر واقع اول صورتی است از
صور شمالی فلک البروج بشکل عقابی که رو بمشرق در پرواز بود کواکب
آن نوزده یا پانزده است داخل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم
هشت از سوم دو از چهارم چهار از پنجم و نزد انگلستانیان بست و نه یکی از
قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهار از پنجم هیجده از ششم و بعضی از

ناظران زیاده بران ستاره بین ها شمرده اند و هم ستاره ایست روشن

با دو ستاره دیگر در صورت شلیناق که هم از صور شمالی ست و این هر سه

ستاره بر مثال مثلثی واقع شده و از نیست که عوام آنرا دیک پایه خوانند

و منجمان نسر واقع گویند بجهت مشابهت و بکرکسی که بال فراهم آورده باشد

وآن دو ستاره بمنزلهٔ دو بال وی اند و چتر زدن ورزشی است از کشتی

بدانکه بر روی هر دو دست استاده پاها را بهوا جفت کرده بگردش در آیند یعنی

اگر مانند طاوس در زش چتر زدن بود زرشخانه سر کنی دل نسر فلک را از رشک آن بوانه سما

دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ   میزند آن بت طناز مگر تخته شلینک

شلنک بمعنی جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیران است و تخته

شلنک شلنگی که پهلوانان در زورخانه تختها کذاشته بران زنند و

معمول پهلوانان ایران است که تختها را بر دیوار بند کنند و زنگها از

نصب نموده بوضع معهود بران شلنگ زنند و شلنگ تخته زدن نیز بهمین معنی است و خاقانی گفته

چون کمر بر در مردم شلنگ تخته خواهی زد   ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد

هست آواز شلنگ تو باین زیبائی   که زند تخته بهنگام سحر ترسائی

تخته زدن رسم فرقه از نصاری ست هنگام پرستش آری اینطائفه هنگام

پرستش و رکنائس گاهی زنگ و گاهی تخته بر تخته بضرب اصول زنند

و تخته زن ترسائی مرد نصرانی یعنی عیسوی مذهب را گویند چه ناصری یکی از

انجا که عیسی علیه السلام است بجهت اینکه مولد آنجناب قریه ناصره بود و هست که
از مضافات بیت المقدس فلسطین از توابع لواحق ولایت شام است و قلقل

که خنابست بکف آتش بیت ترسائی را   که اجل تشنه خون شد من سودائی را

یعنی آواز شلنک تو با این زیبائی و خوبی آنست که گوئی ترسائی هنگام سحر تخته بر تخته میزند

چون شود تخته شلنک تو بلند آهنگش   گوش ناقوس شود کر ز صدای تنگش

یعنی چون آواز تخته شلنک تو بلند کرد و از صدای تنگ آن گوش ناقوس کر شود
ناقوس عبارت از زنگ بزرگی است که ترسایان در روی کلیسا از
سقف آویزند و بر روز یکشنبه و عیدها از صبح تا اینکه مردم از نماز فارغ شوند نوازند

ایکه در هند جفا تیغ تو کاری باشد   منصب تخته شلنک تو هزاری باشد

منصب مرتبه ایست که برای امرا از حضور پادشاه هند مقرر کرده چنانچه
صاحب آیین اکبری می نویسد که چون قدرت یک کس در انجام کار به بینا
گیتی خداوند چندی از برگزیده مردان را برگزیند و با هر یکی پرستاران نامزد گردند
شوند ازین رهگذر گیهان خدیو منصب پایها از ده باشی تا ده هزاری مقرر فرمود
بنحویکه عدد آن با عدد جلاله یعنی شصت و شش برابر افتاد و هر منصبی را انداز
مقرر شد و از کمی و بیشی سوار و مشاهره ذات دگرگونگی بهم رسید هر کرا
موافق منصب بود اولین پایه و هر که را نیمه منصب یک قدری بیشتر از آن بود
پایه دوم هر کرا کمتر از نیمه بود سوم پایه گیرند چنانکه جدولی که همدران کتاب

پذیرفته بتفصیل باز گوید و در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بیش از ده هزار
منصبی نبوده و در زمان نورالدین جهانگیر بادشاه منصب شهزاده آفاق
شاه جهان بشصت هزاری رسیده بود اما در اصطلاح شعرا گران هزاری کسی است
که روزی هزار بار تخته شلنگ زند و همچنین هشت هزاری و تیغ هندی شهرتها
دارد چنانکه صاحب قصیده بانت سعاد در نعت جناب خیر الانام علیه الصلوة
والسلام گفته بود مصرع **مهند من سیوف الهند مسلول** یعنی تیغ
برکشیده از تیغهای هندست و مشهور است که آنجناب علیه الصلوة [illegible] بجای
هند لفظ الله اصلاح فرموده معنی بیت اینکه در هند جفا تیغ تو کاریست و منصب تخته شلنگ
تو هزاریست و لفظ هند نظر بر آنکه منصب از مخترعات سلاطین هند است سببیت کلی دارد بمضمون شعر ۹۵

چه عجب تخته اگر عود قماری گردد   جای گیر قدمت هشت هزاری گردد

جاگیر همان جاگیر که از تیول مقرر امرا بود و هنگام تعین منصب از سرکار شاهی
معین گردد یعنی عجب نیست که تخته از شلنگ زدن تو عود قماری جاگیر قدمت
هشت هزاری گردد عود چوبی ست که از جزائر هند و چین خیزد و بفارسی اگر نامند
و هر یکی از اقسام عود منسوب است ببلد نبت درختش مانند عود قماری و عود
هندی وغیره اما بهترین او سیاه و صلب براق خوشبو و تلخ است که در ته
آب نشیند و آنرا عود قماری و غرقی گویند و هندی کم رنگ تر از آن و سمندوری را
در حقیقه غالب و جبلی او با خطوط سفید است. قمار بضم قاف معرب از لفظ ۹۶

هند لفیت چه راس القمار زاویه راس المثلث کشور هند است که آنرا سانگند

که هنود و کوکمارسی کونا و اهل فرنگ کیپ کمورن و عرب راس القمار خوانند

در شلنگ است شعر [illegible] ریزد کرد لب ما | گل شبنم زده کر دیده است گستر ما

۸۲ تا د و صد معنی روشن [illegible] ادا کند | کو گهر تا عرقش را ز جبین پاک کند

۸۳ مطربا بلبل باغ چمن ز زندان را | گرم کن از دم خود انجمن رندان را

۸۴ تنبک کپژن و ارباب وفا را بنواز | بلبل باغ دل بی سر و پا را بنواز

۸۵ ناله ات صیقل آئینه جان است بلی | تنبکت تاج سر سوختگان است بلی

۸۶ نوبت تخته شلنگ است و شلنگ است شلنگ | چهره یار فرنگ است و فرنگ است و فرنگ

شلنگ زدن جست و خیز نمودن در حالت افراط سرور و مستی رسم لوطیان

در زندان است **و فرنگ** در اصطلاح شعرا مراد از چیز صحیح سفید نورانی شود

پیاله نقش دگر زد و رخ فرنگ ترا | شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا ۸۷

تو که از اهل تلنگی برا رباب نیاز | بیا تلنگی بکن و بهر حریفان بنواز

تلنگ بقول وارسته بکسر تاء مثناة فوقانی و فتح لام و سکون نون و کاف

عجمی و نیز ارباب تحقیق بفتح اول نواختن دائره و دف است بسر انگشت و

صاحب جهانگیری مرادف کوک نوشته چنانکه هم میر نجات گوید مصرعه

تنبک ما به تلنگ است حریفان مستی و بمعنی تلنگل نیز صحیح است و تلنگل

بزبان اهل صفاهان آنست که ابهام را بر وسطی گذاشته حرکت دهند بحویکه

صدای ازان پیدا شود چنانکه اکثر اهل نغمه بضرب اصول با آن عمل نمایند و سوای
اینها مردم دکر نیز بعض اوقات این عمل بکار برند و بزبان هندی جنگلی و تورانیان
وخراسانیان شستک بشین معجمه مکسور و سین مهمله ساکن و تاء مثناة فوقانی مفتوح
و کاف عربی خوانند و بمعنی مروت و زور مندی نیز آمده چه تا تلنکی بمروی
و بیدردی است و اهل تلنک صاحبان مروت را کویند و هم بمعنی کوز یعنی
ضرطه نیز وارد شده چنانکه کویند تلنک فلان در رفت و تلنکی با اول مضموم
بمعنی حاجت و خواهش و کدائی نیز آمده چه تلنکانه بمعنی کدایانه بسیار آید یحیی کا
بید. دونا تلنک و تلنکی ولیوه اند آن درد کو که با خبر از درد ما شوند
لیوه بر وزن شیوه نادان هرزه کوی و معنی بیت اینکه تو نزد
ارباب بینا از مردم اهل مروتی پس بی مروتی مکن ۸۸
محفل پیر و جوانست مقامی شد کن بزم خونابه خور انست سیاهی شد کن
شد بشین معجمه مفتوح و دال مهمله بقول مولانا یوسف کوسج که در شرح خلاق
ناصری نوشته استخراج نغمه واحده بسیطه است بزور طالب کلیم
کلبانک نغمه سازان شد بلند دارد از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی
و شد پهلوان آواز بلند یست که کشتی کیر در اول کشتی کرفتن بکشید
طغرا شد پهلوان را از زبردستی شد روح میخوانم ۸۹
بی اصول قدمش سکه رایج نزنی خارجی واقف دم باش که خارج نزنی

اصول جمع اصل است و بعرف ارباب موسیقی چیزیکه هندیان آنرا تال خوانند
و سکهٔ رائج تر آنند بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود بلکه چون زر رائج
همه جا مقبول طبائع بود چه زر رائج زریست که در دار الضرب مسکوک شده
باشد و خارج مقابل آنست که کم عیار و قلب باشد خارجی خوانند که از اصول
بیرون رود و خارج زدن بیرون رفتن خواننده است از اصول و وقف
دم بودن کنایه از حد صوت نگاهداشتن است و اینجا تنبک نواز را خارجی
گفتن ارباب عتاب است تا ازین لفظ تر آمده اصول را از دست ندهد و معنی بیت
اینکه ای مطرب تنبک نواز خبردار باش که خارج از اصول قدم محبوب بنوازی
تنبک عربده جو را بسر چنگ بگیر   راگ را شد کن و آنگاه ره رنگ بگیر
راگ و رنگ بفتح رای مهمله و الف رسیده و کاف فارسی و واو عاطفه
و رای بی نقطه و نون ساکن و کاف عجمی ترکیبی است مرکب از دو لفظ که اول
هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی بمعنی عیش و طرب
و صحبت نغمه و در کلام اهل زبان بسیار وارد شده چنانکه تاثیر که وزیر زاده بود
و بهند نیامده گوید بیت دگر از شیوه های راگ و رنگش برقص آرد فلک را ساز چنگش
و بعضی گویند که راگ همان آگ و لفظ هندی است و رنگ بزای معجمه مقامی
از مقامهای موسیقی پس معنی چنین بود که تنبک عربده جو را دست در چنگ گیر
و راگ را شد کرده راه عیش و طرب بگیر یا اینکه از راگ هندی فارغ شده مقام رنگ را پیش گیر

تا زنگ کن زمزمه را شد عراقی سر کن   جرگ را دیده حیرت شد و تماشا کن

جرگ با جیم تازی مفتوح و رای مهمله ساکن و کاف عجمی معرکه کشتی گیران که
آن را ورزشخانه و تعلیم گاه اهل مسند و روشی از شکار که آن را قمرغه نیز
گویند و آن چنین است که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند یا از چوب و نی دیوار
بر پا سازند تا صید از آن حلقه و محوط بدر نرود **محسن کاشی**
اگر اینست ساز و برگ خط بسمله نباشد حسن گل در جرگ خوبی ۱
و جرگه نیز بهمین معنی آمده **طالب کلیم**   نه چرخ بصید گاه رخشش
یکدوره جرگه شکار است   و حلقه مجلس نیز **سعیدا اشرف**
سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف   صفدر معرکه شیردلان شیر خدا
معنی بیت آنکه معرکه کشتی گیران را دیده حیران قیامت کن یعنی نماند که از دیدن
حیران محشر مراد همین محشر است و اضافت در اینجا تشبیهی است یعنی محشر که
چون دیده حیرانست و تشبیه آن بدیده حیران از سبب جمع شدن مردم تماشا
در آن میدان و از بیم و هراس دست و چشم و ابرو را جنبش ندادن بد
مانند چشم حیران که هیچ نمی بیند شد عراقی نام مقامی است و هم صوتی که
پهلوانان عراق و لوطیان با واز بلند در تحریض دنیاک در عالم مستی سر کشند و الفاظ آن تیشه یللم یالی ید
شیخ حزین خواست شاهد می پرستم یللی   انچه او میخواست هستم یللی شد
و بعضی این لفظ را از الفاظ ترانه شمرده اند

قال کن شور کن و جهد کن اندیشه مدار ... تا بمعشوق کند در دل عاشق زار

در دل کردن بمعنی اظهار درد دل کردن است سید عبد الله خان
گوید گفتم دل خویش و دلش در دل نگر ... اینهمه مهر و محبت اثری کرد نکرد
دل او درد دل نگرد یعنی رحم نکرد و عاجز نالی ما در دلش موثر نشد قال کردن
کپ زدن و نغمه خواندن است یعنی ای مطرب نغمه را بخوان تا عاشق درد دل خویش اظهار کند ۹۳
مطرب با حق حق ما از دم پوینده نیست ... اینهمه کلکل از تنبک گوینده نیست
حق حق بهر دو جیم تازی مفتوح و دو قاف ساکن آواز مرغ زخم خورده و
بجا از شور و غوغا بیهوده سالک یزدی تا توانی هنر خویش نهان ساز عیب
سالک از بی هنرانی که بحق حق آیند کلکل و کلکل بهر دو کاف تازی مفتوح
نیز همان است اول چنانچه صاحب جهانگیری دیگران رقم کرده اند دوم بسحاق اطعمه از زبان
خرما گوید بیت در سفرها کرده کانم در جوال میکشم از کلکل او قیل و قال ۹۴

ارغنون و نی و قانون بنواز دل تنگ را ... کوک کن طوطک طنبور و دف و تنبک را

کوک بهر دو کاف تازی و واو معروف آراسته کردن و فرود آوردن ساز بود با نغمه و
صوت مطلوب طوطک بضم طای مهمله و واو معروف و طای مهمله مفتوح و کاف
تازی ساز است و همچنین ارغنون و طنبور و نی و قانون و دف چنانکه ظهوری گوید ابیات

بضبط نغمه اسرار پرداخت ... ز ضعف وقت تن خلق ارغنون ساخت
گل داغش کسی را رسته از شاخ ... ولهٔ که چون نی استخوانش گشته سوراخ

ازینجاست که بعضی از قباحت نافهمان ازخرد و ورنرک را بمهمل چرک انگاشته اند

و این خلاف قیاس است چه اول مهملات در فارسی میم بود لاغیر و بعضی از

خودپسندان بخود مغرور رنرک را غلط محض پنداشته مرک خوانده اند

اینهم حقیقتی ندارد زیرا که قیاس در سمعیات بکار نیاید بل قول اهل زبان است قد

زحمت از پنجه غم قابل سیلی شده است ای شب سیلی سزا لوحی تو سیلی شده است

سیلی بسین مهمله و یای تحتانی مجهول و لام مکسور و یای معروف

در مصرع اول بمعنی معروف یعنی طپانچه سلیم گوید

چندانکه هیچ وقت زجهان ناله میکنی سیلی ترا همان به بناگوش میزنند

و در مصراع ثانی ورزشی است کشتی گیران را و آنچنان بود که پنجه را

واکرده با هم سیلی بر سینه و بازو و ران و زانو زنند قد

مشت بر سینه زنان باش از آن خویشتن دوش آتش عشق چه داری بجگر گرم بجوش

پیداست که در حالت حسرت خصوصاً هنگام افتادن نظر بر روی پریرو

دست بر سینه زنند و بجوش کلمه ایست که برای اماده ساختن و گرم

کار شدن ماتمیان و غیرهم بسر و سینه زدن گویند چنانکه در عزای سید

الشهدا علیه السلام هنگام ماتم زبان زد خاص و عام است قد

مشت بر سینه زدن بانده خوشنما لیست سینه کوبی نکنی از چه که دستت جایست

بی هما و شیشه همه مستیم بصحبت باشید مستی و بدمستی هم از فتنه صحبت ما

۱۱۷ استخوان ریزه من مور شود بعد از مرگ　　لب [illegible] والم بهوای شکرت میکردم

۱۱۸ از سراپای تو خوشنود بهیچ [illegible]　　چو زنار بگرد کمرت میکردم

۱۱۹ من نه آنم که تلافی نکنم ناز ترا　　صدقت میشوم و گرد سرت میگردم

۱۱۲۰ یکمانخانه ابروت نمیماند تیر　　تا بقربان قدت جلوه گرت میکردم

۱۱۲۱ گرچه موی شده ام باز چو مژگان نگهت　　گرد چشم و گله شوخ نگهت میکردم

۱۱۲۲ نیست در بزم تو امروز کسی غیر نگاه　　گر دهندی گله [illegible] میکردم

ولہ

۱۱۲۳ باز رفتیم بحرف فن کشتی گیری　　تا برآریم دمار از غم دل یکسری

۱۱۲۴ گرده پوشیده دگر شد صفت آبله ای　　باز هنگامه کشتی است حریفان [illegible]

بکار رفته [illegible] مضمون [illegible] که وقت کشتی گرده پوشیدن [illegible] کرده

گرده بکاف عجمی مفتوح و را مهمله و دال بی نقطه مفتوح و های مختفی خاکی که پهلوانان هنگام کشتی بر بدن مالند و گرده پوشیدن مالیدن خاک بر بدن است گرده بضم نون و تا [illegible] و باکسر نیز و ترکان نطعی است و هم آوازی که لوطیان کشتی گیران برای گرمی هنگامه دفعةً واحدةً برکشند و معنی او کشتی نیز کما اشرنا الیه آنفاً

بیت خورشید که در چرخ در افتاده بچرخ　　گل کشتی است که تیغ نگهش داده بچرخ

گل بکشتی دادن فرستادن او را بجنگ خود طلبیدن و دعوی حریفی

با او نمودن بود منصف طهرانی برادر مرزا [illegible] گوید

درین بهار لشکر [illegible] فریادم　　به بلبلان چمن هم گل [illegible] بستادم

واین گل را گل کشتی و گل هنگامه گل جنگ نیز گویند گل کشتی چنانکه [illegible]

وگل هنگامه چنانکه طغرا گوید ع صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کباب است
هنگام بهار از گل هنگامه مستان نهال جنگ قاسم گونابادی ع
ز والا سرشیره گلرنگ بود نهال بلا را گل جنگ بود
معنی اینکه خورشید نیست که بر فلک در گردش است بلکه گل کشتی است که تیغ نگاه
او برای انگشت [illegible] آسمان داده است [illegible] چرخ یکجا بمعنی گردش و یکجا بمعنی آسمان است
کشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات بر جمال چمن آرای محمد صلوات
رسم است که هرگاه امری مرغوب یا چیزی دلپسند بنظر در می آید درود میخوانند
ولهذا میر نجات اول میگوید که آن بت شیرین حرکات برای کشتی برهنه شده
است بعد از آنکه نظرش بر چنین بدن دلپسند نازنین افتاده درود می خواند
تنکه [illegible] در قدمش و دزهم می باشد هرکه رویش تنگ قلم و ستم میباد
تنکه بضم تاء مثناة فوقانی و نون و فتح کاف تازی و های رسمی تنبان
چرمی که تا سر زانو باشد و آنرا وقت کشتی پوشند یعنی هرگاه که تنکه آن
[illegible] پاره تنش میپوشد زود پاره پاره میشود زیرا که با هزار کس کشتی میکرد
آری الانصاف این است که هرکه روی نازک دارد ستم ها از دست او ع
باید برخاست به کشتی فلک حیران نشست رخت را کنده صفای نظر مردان نشست
رخت کندن بمعنی برهنه شدن جامه از بدن بر آوردن است یعنی آن دلبر
سیمبر آماده کشتی گشته برهنه شده است بوضعی که آسمان حیران نشسته چه بدن

صفای جوهرش صفای نگاه مردان یعنی مردان را خدا دارد ۱۲۹ ه
بنگر از دلبر ما کشتی و زنگار از دل بر — این نهالی است که دارد زر غیرت دل بر
یعنی کشتی دلبر ما را ببین و زنگ کدورت از دل خود دور کن چرا که
من نهالی است که از زر غیرت غیر از دل ثمری ندارد و دل در مصرعه ثانی
ظاهرا بمعنی جرات است چه دل و جگر مفروده و مجموعه بمعنی جرات می آید
چنانکه دل دادن بجای جرات بخشیدن و دلیر ساختن آید ظهوری
عشق اگر دل دهد کبوتر را — جگر از سینه عقاب کشد
واهل زبان گویند که فلانی دل دارد یعنی جراتی دارد ۱۳۰ ه
داد در کشتی خصمانه دگر دست بر — بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست
در کشتی بستن بکاف تازی مفهوم تمام کردن کشتی است و دست بر
دادن معروف و باصطلاح کشتی گیران در آغاز کشتی دست یکدیگر
گرفتن بود که رسم و راه اینهاست یعنی دلربای من در اول کشتی
همه را بیک نگاه کشته را تمام کرد تا آنکه هیچ حریفی باقی نماند که با او کشتی گیرد
۱۳۱ ه در کشتی بگل و سرو و سمن بسته او — پیش قبض همه در پنجه شایسته او
پیش قبض بابای فارسی مکسور و یای مجهول و شین معجمه ساکن و قاف
مفتوح و بای تازی ساکن و ضاد معجمه داوی است از کشتی و آن دست
در دست حریف کردن است با وضاع مختلفه و زدن است در هند آنرا کیلی نامند ۱۳۲ ه

تا بر اندام چو شمع آمده روغن مالیده — روغن از دیده خورشید جهانتاب کشیده

روغن مالیدن رسم کشتی گیران ایرانست چه این طایفه روغن با دام
هنگام کشتی اگر بر بدن طلا کنند مخفی نماند که چشم را با دام
و بادام را چشم ادعا کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید

بادام ساقی مست خواب از جرعه ها در روان — از دست ها جام شراب افتاده صهبا ریخته

در روغن از دیده خورشید کشیدن درین مقام لطفی دارد یعنی هر گاه که
معشوق بر سر معرکه آمده بر اندام چون شمع روغن می مالد بجای روغن
بادام روغن از دیده خورشید جهانتاب که شبیه با دام است کشیده
طلا می کند و گویند روغن از دیده کسی کشیدن بمعنی بی رونق کردن و رونق
بازارش شکستن بود پس معنی مصرع دوم چنین باشد که خورشید را بی رونق کرده

چو بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست — روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست

تکبیر الله اکبر گفتن است و یاس بمعنی نا امیدی هم مخفف یاسمن است و مسیحا لقب عیسی علیه السلام
بزبان عبرانی که احیای اموات میفرمود و وجه تسمیه اینکه عیسی علیه السلام را
حواریان و امثال ایشان پادشاه دین و دنیا دانند و مسیح بعرف بنی اسرائیل
مرادف پادشاه است زیرا که هر گاه ایشان کسی را پادشاه میساختند اول
پیغمبر وقت روغن قلیل را بر سرش میریخت و الیاس نیز لفظ عبرانی و نام پیغمبر
بر حق ابدیست حافظ شیرازی گوید شعر مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ولغمت خان عالی در وقایع آورده شعر
انگاه برسائی خرد خرده شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس و دو
نردبانی استوار تر از رای محکم اساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر
بی باد چون دریای امواج روان شد معنی اینکه معشوق من اماده کشتی شده
است و مسیحای خوش انفاس کجاست که برای تکبیر گفتن حاضر شود و خضر
الیاس کجاست که روغن یاس بکف گرفته حاضر آید یعنی از سر جان گذشته قدم در معرکه گذا
۱۳۴ چرب کرده آن بت مستانه نگاه دو چشم — بدن از روغن بادام نگاه آهو
مستانه نگاه یک لفظ است که صفت بت واقع شده و دو چشم صفت
دوم بت از صفت بت و از نگاه آهو مجاز بطریق تسمیه المحل باسم الحال چشم آهو
مراد است و چشم را ببادام تشبیه کرده اند چنانکه پیش ازین از قلم تراویده رقم
و میتواند بود که روغن بادام را بنگاه چشم آهو تشبیه کرده باشد چه همچنانکه مخرج نگاه
چشم است ماخذ روغن بادام بادام است و معنی بیت اینکه آن بت که مستانه نگاه
و دو چشم است بدن خود را از روغن بادام که از بادام چشم آهو فراکشیده اند چرب کرده
کلاه سروری ناز تو بر سر داری — کسوت جلوه هودی ست که در بر داری
از کسوت درینجا نظمی مراد است از عالم التسمیه الجز باسم الکل جامه و لباس مراد است
۱۳۶ ای جوان بازی خوش سر نازی بخدا — بدم نظمی صد ناز و نیازی بخدا
ساز در اصطلاح پهلوانان چابک و توانا و موافق را نیز گویند پس معنی چنین بود که

و قاعده هست که هرگاه پیر پای لی ضعیف شود و خودش در زورخانه نشسته ماند
و کهنه سوار که قائم مقام اوست کشتی بیاموزد و دیگران هم درینحالت رسم است
که چون کسی از کشتی گیران اهل زورخانه میشود باید که اول قدمبوس پای لی کند
و وقت قصد کشتی با حریف هم تا که حکم از وی نگیرد بکشتی بر نخیزد و بعد کردن
هم باید که پابوسی او بجا آرد و میانداره میانه دار آنکه لنگ و نطعی بهر کس دهد و هرگاه
دو کس در کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد ه[۱۴۱]

پیر گردید و همان عزم جوانی دارد — خلجانها که بدل از خلجانی دارد

خلجانی بفتح خای معجمه و لام و جیم و الف رسیده و نون مکسوره و یای معروف
لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت اما وجه تسمیه معلوم نیست
و خلجان بمعنی خلش مستعمل است معنی بیت اینکه کهنه سوار اگرچه پیر گردیده است
لیکن بسبب خلشی که از محمد قائم در دل اوست عزم جوانی دارد یعنی بر آمدن جوانی از پیر

ه[۱۴۲] لنگ و دوش چو آید بمیان میدان — چوب تعلیم بکف وای بجان نمدان

لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و نیز
انداختنش رسم پهلوانان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است و چوب تعلیم چوبی
که معلمان و استادان برای ادب کردن اطفال و شاگردان نگاه دارند و این شعر

طفل اشکم بنشست از مژه در مکتب چشم — چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز

معنی شعر اینکه کهنه سوار هرگاه در زورخانه لنگ در دوش کند و چوب تعلیم

۱۴۳ ه بدست گرفته در می آید زندان از هیبتش عیان نود هامی ازند

دار و آن پیر جهاندیده ماهر هر فن ماهر   هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر

بدل بفتح بای موحده و دال مهمله و لام در آخر باصطلاح کشتی گیران فنی را گویند

که دفع فن حریف بدان کنند آری هر فن کشتی بدلی دارد یعنی آنکه کهنه سوار که

پیر جهاندیده ماهر هر فن کشتی است همچو فلک هر داو کشتی را بدلی و جوابی در خاطر دارد

۱۴۴ ه هر فنی را بحریف از بدلی داده نشان   همچو دل با خبر از افت و شکست همه شان

افت و شکست بهمزه مضموم از افتادن و شکستن است و بقولی زفت و شکست بزای

معجمه مفتوح و فای ساکن و تای قرشت در اصطلاح کشتی گیران کردن بلند کردن و

ادعای پهلوانی و زور خود نمودن باشد و بعضی گویند که زفت و شکست مجموعه

بمعنی بدل است یعنی آن داو ها را گویند که در برابر داو های حریف کنند و از

هندی جوڑ توڑ گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر داو را که حریف بر وی

کرد بدلش باو نشان داد یعنی در برابر داو حریف داوی کرده او را بزمین زد

و [illegible] خوب خود ساخت و باز میگوید که کهنه سوار مانند دل ارباب صفا که

از نیک و بد آگاه میباشد خبر از افت و شکست همه ایشان دارد ۱۴۵ ه

چون که با عیش بمیدان فصاحت شد   خضر گو ای که نصیحت گر اسکندر شد

ضابطه است که کهنه سوار چون بوسه کشتی گیری آید رباعی بشده و قتا با واز بلند

برخواند آری در عرب هم همین رسم جاری بوده است که شعری چند پیش از جنگ

بر وقت چیره شدن با حریف میخوانده اند وآنرا رجز میگفته اند معنی شعر اینکه چون
سوار پیش شاهزاده مهدی رجز نشد و مدتمام بر خواند چنان در نظر یا جلوه
کرد که گویا خضر علیه السلام با سکندر نصیحت میکند تشبیه کهنه سوار بخضر علیه السلام
از باعث پیری و رهنمای شاگردان و تشبیه شاهزاده مهدی باسکندر نظر بر شاهزادگی و دیگر فضائل او هست

تا شکستی بدرستان نرسد صد صلوات
[illegible] میرزا مهدی با حریف است پس برای اینکه شکستی
باید خواند آری در اخبار متواتره از ائمه علیه الصلوة
[illegible] دو باد عا موجب اجابت است طاهر وحید

بصلوات شد ختم ان حیل وقال
باین قسم کو تاه کشت آن جدال

چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید
دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت ندید

یعنی چنانکه گل از وزیدن باد صبا رنجی و رفتنی نمی بیند بلکه وزیدن باد صبا باعث
شگفتگی او میشود همچنین آن گل گلزار امید که شاهزاده مهدیست از کشتی گرفتن
با حریف کوفتی و زحمتی نمی بیند بلکه شگفته میگردد و دست با کسی کوفتن [illegible]
کشتی شدن است چه در آغاز کشتی هر دو دست بر بازو فرو زنند تا صدای تپانچه بر خیزد

ای جوان لطف نما با همه دلداری کن
با میانی که ترا ایست میانداری کن

میان دار و میانه دار کسی است که در کشتی دو کس را از هم جدا کند و نگذارد
که با هم در کنند چنانکه گذشت و میانداری مصدر است تشبیه ارشد

بهر گشت آسمان سفله پا افتادگان — کرده پارا در میانداری چو پرگار استوار

یعنی دلالی و واسطه بودن در کاری نیز آمده شفیع اثر

کار خلق تفاوت ز هیچ سر مگذار — چو گر موافق حق باشی در میاندار محسن تاثیر

پیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من — در دکان خود فروشی چند دلالی کنم

و چون قلتبان قواد نیز واسطه است میان عاشق و معشوق آنرا نیز میاندار گویند سعدای شاملی ۱۴۹

قلتبان چو مهر کرد کهن سال مادرت — پوشیده کنیش گشت میاندار خواهرت

گشته کم از نکهت هر صنم گل بوی — زده زانو بزمین پیش تو بیرا بوی

کم گشتن بیخود و حیران شدن و زانو بزمین زدن عرض بندگی کردن چه در سلاطین که زانو بزمین زده ادای آداب میکرده اند خواجه عبید زاکانی بیت

این کیر که با مشار پهلو بزند — از بهر زنی گردن صد شو بزند

هرجا بیند کسی چو ترکان با وب — برخیزد و پیش آید و زانو بزند

و بزانو خفتن نیز همین است و بمعنی رکوع هم آید ملا ظهوری

[illegible] دن پیش کس — که زانو زدن در نماز است و بس

یعنی شعر اینکه هر صنم گلبدن بوی خویشتن را کم کرده است و پیش تو عرض بندگی میکند ظفر ۱۵۰

دل و دست ترا پیشه و خدمتگار — پیش خیر گل و گلشن که بود غیر بهار

پیشه و با بای پارسی یای مجهول و شین معجمه و را مفتوح و واو رسیده خدمتگار و خادم

[illegible] که پیش پیش سواری آقا میرود و نیز رسیده که پیش از نقش خوانند طغرا

یعنی بشنو دیگر پیر و ہاسی فنا کن — پس از مردن نی پیوند ساز بستہ اند

پیش خیز مقابل پس خیز است ظاہر چیدر صفت معشوق کشتی گیر گوید بیت

چہ می پرسی از فتنۂ آن عزیز — کہ روز قیامت بود پیش خیز

علی نقی کمرہ بیت اجل نبالد از غمزہای چشم بیباکش قیامت پیش خیز جلوہای قد بالا

معنی بیت آنکہ تو ہمچو گل و گلشنی دل شاد مانند پیش رو و خدمتگاریست چراکہ

پیش خیز گل و گلزار غیر از بہار چیزی دیگر نمیتواند بود ادا

ہمچو گل خرقہ بدوشان تو مستند الست — دستبازان تو چون سرو ہمہ بالا دست

خرقہ بدوش یعنی حلقہ بگوش و غلام فرمان بردار و دست باز

مشتق از دست بازیست کہ آن ملاعبہ بود با معشوق طالب کلیم

بدست بازی در دم فصاحلم مشغول — وگرنہ در دل خویش راکنم اظہار

و دو بازی شطرنج آن بازی است بہر مہرہ کہ دست ہمانرا بازند عوض آنرا دست گویند

من خم پسندیدم و یاران مرہم — در عرصۂ عشق بیست با کہنہ شرط است

بالا دست غالب و برتر را گویند الست کنایہ است از روز ازل زیراکہ حق تعالی

شانہ بعد خلق ارواح بنی آدم ہمہ را فراہم آوردہ خطاب کردہ بود کہ الست بربکم

و ہمہ بجواب گفتند کہ بلی خواجہ معین الدین چشتی فرماید رباعی

انگشت نمۂ شگفت کہ در روز الست — دادند جہانیان بہ پیمانش دست

بر تخت نبی تا کہ علی پا نگذاشت — میدان یقین کہ حق بکرسی ننشست

۱۵۲

یعنی خرقه بدوشان و غلامان تو همه سرمست الستند و عاشقان تو همه چون سرو بلند مرتبه‌اند

همدمان تو همه چابک و رند و قبچاق   همه چون سرو بکلهای چمن بالا چاق

قبچاق بقاف مفتوح و بای موحده و جیم فارسی مفتوح بالف رسیده و قاف در آخر نام دشتی ست در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم و بیمروت می‌باشند متاخران از عالم التسمیة الحال باسم المحل این قوم را نیز قبچاق خوانند از ظفرنامهٔ شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد بالاچاق بمعنی بالادست و غالب فرمان روست که مقابل آن زیرچاق بمعنی مغلوب و فرمان بردارست **طغرا**

در پای خط چرا نشود زلف او بخاک   افتاده زیرچاق بود ایستاده را

معنی شعر آنکه همدمان و مصاحبان تو سرتاسر چابک و رند و قبچاق اند و مانند

۱۵۳

سرو که در گلهای چمن بلند مرتبه از اقران خود هست عالی رتبه‌اند

همچو گل سبز تو صهبای مروت نکشند   تا به پشت همه چون بید معلق نکشند

یعنی تو کشیدن سعی تو از وزرش کشتی گران ست و آن سر بر زمین گذاشته پا بطرف هوا غلطیدن باشد و در معنی کلاباز گویند ازینجا ست که کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق گویند صائبا

چون کبوتران معلق فلک سیر   هر خشت این بروج فلک سای بی احتصا

از بید مراد همین بید مجنون ست که ترقی معکوس دارد یعنی چندانکه بالا کشد بید فرود آید و نعمت خان عالی در حسن عشق گوید شعر در عنفوان جوانی چون بید مجنون

مهمله سخنهای کج و اکج که در عالم بحث و مکابره بر زبان آرند ۱۶۲

بدلی نیست نکوا از تو که شیر اندامی   فلک پیچا چه کنی بهر چه چندین خامی

یعنی اندیشه از حریف مدار و بیباکانه کشتی سرکن زیرا که هیچکس در بدن
از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که سینه فراخ و کمر باریک داری پس
فلک پیچا یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تا کی و چرا و از کجا ۱۶۳

لکنه اش را بکش و بر سر نهاکش انداز   بعد ازان شتّه مخالف کش و پاکش انداز

لکنه بلام مکسور و کاف تازی و نون مفتوح و ها ساکنه همان لنگ است بکسر لام
که از پیچ ران تا سر انگشتان پاست صاحب جهانگیری مینویسد که لکنه در اصل لنگه
بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت ازان است که دست
دران خواه ساق حریف بند کرده بکشند تا بر زمین افتد و شتّه مخالف نغمه ایست از اصول
نانواخت که با آواز بلند نشد و بتمام برای از جا در آوردن حریف بر شنا صحیح تا نشر
بسکه اوضاع جهان شتّه مخالف برداشت   تا ز طنبور لکد بر سر ... زند
و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین بنوعی که دیگر حرکت از جا نکند
معنی شعر اینکه دست در لنگ حریف بند کرده بکش تا بر خاک افتد بعد ازان شتّه مخالف
کشیده آنچنانش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند ۱۶۴

دل و جان را صنما سر و یکی خواهی کرد   غیر را بر سر کویت سگکی خواهی کرد

سگکی لغت بسین مهمله و کاف عجمی و کسر کاف تازی و یا معروف فنی

ست از فنون کشتی و آن دو قسم است یکی سنگلی و آن چنانکه دستهای هر دو حریف
در کار نباشد و پا با پا باهم بند کرده یکدیگر را کشند و باهم زور کنند دوم
که دستها و پا بند کرده بزور زنند مثل بند شدن دو سگ درویش واله هروی گوید

قرب تو بچهرهٔ عذرا ز یل　　بنهاد و بترک سجده بنسل
پا در سگلیش نفس بنهاد　　برخاستنش ز پا در افتاد

غیر بمعنی حریف و پهلوان و دل و جان یکی کردن کمال اهتمام در کار
بعمل آوردن باشد و هروکی بفتح ها و سکون را مهمله و دال مهمله مضموم
با واو رسیده و یای مثناة تحتانی مفتوح و کاف تازی و یای مجهول نیز فنی است
از فنون کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و به پشت و کمر
رسانند دست دوم توی هر دو شاخش در آورده هر دو دست را باهم منضم ساخته
بزور زنند یعنی کمال اهتمام بکار برده با مخالف و اسکلی سر کن بزمین خجیا پرافتاد

۱۶۵ هر چه نشود که با تو کسی از پردانی　　پای او گیری و برگرد سرش گردانی

پوروهای بالف فارسی مفتوح و را مهمله ساکن و واو مفتوح بالف رسیده
و نون مکسور و یای معروف فنی است از فنون کشتی و آن گرد حریف گشتن ناگهان
پا پیش بر داشتن و از جا ربودن باشد معنی بیت آنکه چه میشود که پای حریف
محکم گرفته و از زمین بلند کرده برگرد سرش گردانی و بر زمین سائی ۱۶۶ هر
و مخالف که ترا گفت که سر خاک بزن　　گرچه مردی کمرت سیخ شود با بزن

میخواهد یعنی چون گدایان مبسم دریوزه گر نیم نگاه تست

۱۶۹ ه
جان من خون دل دشمن بدآیین کن — بنوازش بزمین پا علمی رنگین کن

پا علم بفتح بای پارسی و الف رسیده و فتح عین مهمله و لام و سکون میم در اصل پای علم بوده است که بحذف اضافت پاعلم شده و پاعلم رنگین کردن آنست که چون در رزمگاه تقابل صفین و دو جمعی یکه تازی از یکجانب سبقت کرده یکی یا چندی را از فوج خصم بگیر آورده بپای علم خود گردن زنند و آن را فال نیک شمرند و همچنین بهنگام علم آرا کنند یک تا خواه چند تا گوسفند را در پای آن ذبح کنند و در هر دو صورت گویند که پای علم رنگین کردیم معنی شعر اینکه جان من دل دشمن بدکیش خون بکن و او را بزمین انداخته و بسمل کرده پای علمی رنگین کن ارسته گوید که پاعلم رنگین کردن باصطلاح [illegible] کنایه از اعلام است چون معنی چنین بود که حریف را بزمین زده هر چه بر ترکش را پاره پاره کرده چنانکه آن واحد است لیکن در صورت و در معنی شعر بهم دل میکشد

۱۷۰ ه
سپر افکنده چو کردی ز غمش فارغ ساز — دست را بر شکنش بند و بدورش انداز

کمند بکاف تازی مضموم و نون ساکن و دال مهمله مفتوح با های مختفی فنی است از کشتی گیری و آن در پای حریف بند کرده و زور بر سینه حریف آرند معنی شعر اینکه چون پای خود را در پای حریف بند کرده و زور بر سینه حریف آورده دست بر شکنش بند کرده او را دور بیند از

۱۷۱ ه
هر که را قوت بازوی تو از هم پاشد — پاکی دو جهان گر همه رستم باشد

یعنی هر که را قوت بازوی تو از هم پاشد یعنی پراکنده و منتشر سازد پس اگر بالفرض آن شخص رستم و

روی دست فریب وطبانچه اشرف

بیت از همراهی اخوان بحجر سیلی چند ساده لوحان روی دستی از برادر میخورند

قوی تبار ترشت و واو معروف و یای مثناه تحتانی و بدون یا نیز بمعنی اندرون سلمان ساوجی

چون غنچه بسته ام سر دل را بصد گره تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل

یا قوکاشی کردیم از همه بلند تر است بعد ازین سر بتوی خود ببرم

توی شاخ فنی است از کشتی کردست در ون هر دو شاخ حریف انداخته بزور بر

زنند و شاخ عبارت از دست و پای آدمیست از شانه تا سر انگشتان و از ران تا

انگشتان پا لوطیان گویند که دست توی شاخ حریف کردیم یعنی در میان آن دو ران

یا هر دو دست حریف کردیم مخفی نماند که خان آرزو لفظ توی شاخ را بطای مهمله

نوشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده کوبازی بفتح کاف عجمی و واو

ساکن و بای عربی مفتوح و الف رسیده و زای معجمه مکسور و یای معروف همان

کاو بازیست که بمعنی ادعای بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف آید ظهوری

اسپ حساب کاو بازی مکر است کاو آمد و خورد و دفتر پارین را

مفهوم شعر اینکه از همان طبانچه یا فریب مخور زیرا که کار او همه بازی یعنی لهو و لعب است

و توی شاخ اندر این که کار او ادعای بی حقیقت و بیان غلبه و زور آوری ذهن است شعر

همه نکث و همه مکر و همه ریو است از رقیب بی سخن صورت کهواره دیو است ز رقیب

کهواره دیو داویست از کشتی که دو حریف یکدیگر را انگان و بهشد

وساق معروف است لی بنون مکسور و یای تحتانی علامت اضافت درست که
ده بدال مهمله و یای مختفی بمعنی در حرف ظرف است واو غول بضم اول و غین
معجمه مضموم و لام بمعنی پسر که شعرای فارسی معشوق را هم بسته اند و حسنه
سای پسر چند بکام دگرانت بینم — سرخوش از باده جام دگرانت بینم
و من بکسر میم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد بمعنی من و یا و واو در بعضی ازین الفاظ
در تلفظ محسوب نیست چه بجای اعراب است زیرا که در کتابت الفاظ ترکی بعد ضمه
واو و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسند گا بکاف عجمی و الف کشیده بمعنی را که
از حروف رابطه در پارسی است و در بعضی جا افاده مفعولیت نماید معنی بیت آنکه
در انداز دست چپ و ساق تو سر گردانم و ای پسر من بر چنین چپ و بیت با هم
مدعی گرم تلاش تمکین خواهی شد — گر بزآویز شوی بهتر ازین خواهی شد
بزاویز بیای تازی مضموم و زای معجمه الف ممدوده و واو مکسور و یای مجهول
و زای معجمه در آخر نام فنی است از کشتی و آن چنان است که حریف است
قصاب ذبیحه را بر قناره بند و پوست کشد سیجی کاشی
گوشت قصاب کرد هر سر شش — وانه در دم کند بزاویزش
و تلاش بمعنی زور و سعی است در کشتی یعنی ای حریف گرم تلاش تمکین خواهی شد
یعنی مسخره خواهی شد و اگر بزاویز خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره تر خواهی شد

چند دریا هم از ان گوی در قیم دره — سنگها و سبزه زر قیم است

سگی همان او است که پیش ازین غازه تحریر بر رو کشیده و سپرلی بسین مهمله مفتوح
و را بی نقطه مکسور و بای عجمی مفتوح و یای تحتانی سپر پا زون است ابو محمد
قاسم لنگ بمیدان کهنه هر شب   سگی و سپرلی خورده ز ابل کپنک
یعنی تا کی از کوی معهود فی الزمن که کوچه معشوق است دور باشم و رقیب
یعنی نگهبان در پی من باشد و سگی و سپرپای او میخورده باشم

۱۸۴

شیر غلطیده ز زور بت سیمین تن ما   شیر غلط است فن دلبر شیر افگن ما
شیر غلط بشین معجمه و یای مجهول و را مهمله و غین معجمه مفتوح و لام ساکن و طای
مهمله فنی است از فنون کشتی که چون حریف را ببیند از زور خواهند که پشتش
بر زمین رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشتش بر زمین رسد هر چند که خود بخاک افتاده
باشد و وجه تسمیه اینکه شیر اصلا بر پشت نمیخوابد معنی آنکه از زور معشوق سیمین تن من
شیر بر زمین می افتد و فن دلبر من که شیر را از پا در می آرد شیر غلط است یعنی خدا
نکرده اگر بزور حریف بر زمین هم افتد پشتش بر زمین نرسد و باز بر حریف غالب آید پشتش بر زمین رساند

۱۸۵

ای که چون [illegible] بپا بر سر الفت باشی   کنده پای اسیران محبت باشی
کنده پا بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله مفتوح با های رسیده و بای عجمی و الف
در آخر چوب بزرگ سنگین که سوراخی داشته باشد و پای گنهکاران در آن بند کنند
وآن حلقه زنجیر پا دارد

غنی

از سر کوی تو صحبتهای مردم سخت جانم غنی   هر که می افتد بپایم کنده پا میشود

مختفی فنی است از کشتی که هر دو پا در گردن حریف بند کرده او را مثل کلافه بپیچند
و بای کلافه بدل از واو است چه در اصل کلاوه بوده که ریسمان را بر چوب پیچیده
فراهم آوردن است **کلفت** بکاف تازی مضموم و ضم لام و سکون فا و تای قرشت کنده و تخته که ظفرا
زنند تا لگد بر سر آن کلفت   کمیت قلم پای خود کرده خفت
معنی آنکه بنوعی که ملا با اینهمه فضل و کمال و دستار کنده کلفت نخش کشیده بر سر
می پیچد تو نیز با اینهمه حسن و جمال و شان و شوکت فن بکلافه بعمل آر ه ۱۸۶
کرده پاتکلالش که از ورزش حیات   بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات
پاتکلات بفتح بای عجمی و الف کشیده و بای عربی مفتوح و کاف تازی مکسور
و لام مفتوح و الف رسیده و تای قرشت نام داو یست از کشتی و آن حریف را
از کمر گرفته برداشتن است که پایش بلند شود و چون امردی را وقت گادن بهره ور
کنند لوطیان گویند کلات کرد و هم کلات قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد خواه
خراب و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسان است شرف الدین علی یزدی
در ظفرنامه در داستان رفتن صاحبقران بتسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا گوید بیت
ز خیل و حشم هر چه زان دشت پاک   بحصن کلات اندر آورد پاک
و درین شعر کهنه کلات ازین قبیل است یعنی چون حریف را از پاتکلات زمین زده بپیچد که
از حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهی ه ۱۸۸
هیچ گه گوهر شهوار نماند در خاک   از چه در خاک حریفی بدر آ چون چالاک

بخاک رفتن آنکه پهلوان عمداً در عین کشتی بر زمین غلطد بنحوی که روی و سینه اش بر زمین
باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شتر غلط را درست بجا آرد معنی شعر آنکه ای میرزا
مهدی تو که بدین هیچکو هر شهوار داری ترا نمی باید که بخاک روی زیرا که
کوهر شهوار بخاک افتاده بنماند باید که بنهایت چالاکی از زیر حریف بدر آئی
یعنی برخیزی و داو دیگر بکار بری ۱۸۸

زیر خصمانه که گفتست که سرخاب زن کوه اگر بر سرت افتد بکمر تاب بزن

سرخاب نام داوی است از کشتی چنانکه پیش ازین بتحریر در آورده و خصمانه
همان حریف یعنی هر گاه گفته است که زیر حریف افتاده میخواهی که داو سرخاب
بعمل آری چشم بد دور امروز آن جلوه مستانه داری که اگر کوه بر سرت افتد
کمر را تاب بده که از تاب کمرت کوه از پا خواهد در افتاد ۱۸۹

کمتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر بر سرش پیچ حریفانه ده و پایش گیر

پای گیر بفتح بای عجمی و الف رسیده و یای تحتانی و کاف فارسی و یای معروف
و رای مهمله فنی است از مصارعت و آن بیکدست پای حریف گرفتن و بدست
دیگر زور بر گردن حریف آوردن است یعنی تو از کاکل خود در جست
کم نیستی که او سر و پای پیچد پس چرا حریف را بفن پای گیر بر زمین نمیرسانی ۱۹۰

خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن بزنش کشتی و حلقه مرحاجش کن

تیر آور بتای فوقانی مکسور و یای معروف و رای مهمله و الف ممدوده و واو مفتوح و را.

مهمله بمعنی مکار و حیال مشتق از تیرآور که آن بمعنی مکاری و حیالی آمده طغرا

حسه از تیرآوری بهاپی برد که خانه را — چون کمان در خانه رواز خانه دیگر نهد سلیم

میشناسم چشم او را طرفه مستی کابیت — دیده ام مژگان شوخش عجب تیرآوری است

و از نسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که کسانیکه تیرآوری را بمعنی قوادی مساقی فهمیده

اند تیری بتاریکی زده اند چنانکه از اشعار مرقومة الصدر نیز تراوش میکند لیکن بتحقیق

از اهل زبان اشنیده ام که تیرآور بمعنی قواد مساق استعمال میکنند غالب که بمعنی زن محتاله

مکاره که واسطه میان عاشق و معشوق است و بهندی آنرا کٹنی گویند بوده باشد

این معنی شامل هر دو معنی است و چکمه مرحاج بجیم عجمی مفتوح و کاف تازی ساکن و میم مفتوح

با های مهمله مکسوره و میم مکسور و رای مهمله ساکن و حای حطی مفتوح و الف ممدوده و جیم در آخر مشتمل است بر تلمیحی چکمه

چکمه قسمی از اقسام موزه است حمید در صفت چقشور دوز گوید بیت

سفر میکند از سر مردم عقل و هوش — شد از فکر چقشور چون چکمه پوش

و مرحاج مخفف میر حاج است که قافله سالار حاجیان باشد و هم مرحاج نام شخصی بوده است

که پاهای کنده طولانی داشت لوطیان گویند برو ورنه گوشت را چکمه مرحاج کنیم

یعنی هر چه بدتر است ترا آنهمه پاره پاره کنیم که پاهای طویل و کنده مرحاج را چکمه

میتواند شد و درینجا همین معنی مراد است کفشکی بکاف تازی مفتوح و فا ساکن و

شین معجمه مفتوح و کاف عربی مکسور و یای معروف نام دوا ایست و آن چنین است که

چون کفش یابد که هیچ جای خورش در بند خصم نیست ناگاه سر پای برخصیه اش

چرخکی زدن بجیم عجمی مفتوح و رای مهمله و خای معجمه مفتوح و کاف تازی مکسور
و یای معروف و زای معجمه و دال مهمله مفتوحتین و نون چرخ زدن و رقص کردن و
کشتی گیران است در مقام غالب آمدن بر حریف وقت باهم زور خود
دعوی هم آوردی کردن و گویند ورزشی است که چرخ زنان بعمل آرند و
چرخ زدن عبارت از طاری شدن دوار هم هست که ازان آدمی چرخ
غش میکنند و بر زمین میغلطد قال الشیخ فی القانون الدوار هو ان یتخیل
صاحبه ان الاشیاء تدور علیه وان دماغه و بدنه یدور فلا یملک ان یثبت بل یسقط

۱۹۷ گو بهتر است از همه فن کو سر گردیدن — دست بر داشتن از پا بست پیچیدن

بسر پیچیدن لجاجت و سماجت کردن است و نیز نام وادیست از کشتی
یعنی از همه فن قربان شدن و سماجت کردن تو بهتر است

۱۹۸ نسر طائر بهشت چون ال ورین نگذارد — چه قدر بقوت پرواز پرستک دارد

پرستک بابای پارسی مفتوح و رای مهمله مفتوح و سین بی نقطه ساکن و
تای قرشت مفتوح و کاف تازی مخفف پرستوک است بواو مجهول و آن نام
طائریست که بعربی آنرا خطاف گویند و بهندی ابابیل خوانند هرچند که از قرآن
مجید و کتب لغت چنان مستفاد میشود که ابابیل عبارت از چند مرغ یکجا شده است
کما صرح به و نسر طائر همان صورتیست از صور شمالی فلک [illegible]

۱۹۹ اینکه ز عجز کشتی فلک افتاده است — ملک آرزو را دست ال دین داده است

٢٠٠ مدعی را چه شود گشته کشتی سازی — روی ما را تو درین فن بزمین بنداری

روی بزمین انداختن عجز و الحاح نمودن است خان خالص

گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما خالص — که بر پا هر که رو انداخت بگرفتیم رویش را

رو بچیزی انداختن متوجه شدن است مخلص کاشی بیت

میتوانم در جهان آئینه شد — گر ببیند از نظر خوبان رو بمن

رو بزمین انداختن شرم نمودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسوی

زمین متوجه شود و سر فرو آرد و اینجا همین معنی مراد است کشته معروف

و بمعنی عاشق و شیفته نیز آمده استادی قتیل دمت برکاته بیت

من کشته این روی چو نسرین که تو داری — قربان سر طره پرچین که تو داری

چه شود و چه میشود در محاوره بمعنی بلی و بهتر است باستعمال در آید شاعر گوید

مصرع چه میشود تو هم از خون مالبی تر کن ۞ معنی شعر اینکه چه میشود

حریف در کشتی غالب آمدی تا پیش مردم خجالت نکشم و شرمنده نشوم

چه شود گر بزمین آری و در خاک کنی — با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی

کشتی پاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی است و کشتی پاک کردن هم

و در خاک کردن حریف را از جا بر داشتن بزمین زدن او است بیت

خنده شمس بحجر از هستی خود ساخته اند — آخر آن شوخ به تنگ شکر آخر هم

سنگ شکر همان نام او نیست از کشتی که بیانش پیش از این گذشت هم

۲۰۴ دشمن کینه ... روشن ... پیدا او است ... همه جا با همه کس با همه فن یکتا او است

دشمنان را همه با خویش موافق دارد ... طرفه دستی است که در فن مخالف دارد

فن مخالف نام داو بیست از کشتی کما مر یعنی معشوق من در فن کشتی طرفه استاد است که همه دشمنان او با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداو فن مخالف بر زمین بیندازد هم از و آزرده نمی شود ۲۰۵

پا مکش ای صنم از بزم رفیقان و مباش ... لنگ سرکش ز حریفان نخوری واقف باش

لنگ سرکش بکسر لام و نون ساکن و کاف عجمی مکسور و سین مهمله مفتوح و راء مهمله ساکن و کاف تازی مفتوح و شین معجمه فنی است از فنون کشتی و آن لنگ خود را بعضوی از عضوهای حریف بند کرده بزور کشیدن باشد و زور تو جمع زده است بتصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی را بیشتر بطریق عرب باستعمال در آرند چنانکه حسان العجم خاقانی شروانی لفظ ذو الخورشیدین آورده مصرعه ذو الخورشیدین شد صفاهان و پا کشیدن کناره گزیدن و بیرون رفتن بود سلیم طهرانی

بلبلان پای کشیدند ز اطراف چمن ... می رود آنکه درین باغ سراسر باد است

یعنی ای صنم حور لقا از بزم رندان و مردم او باش بر کنار مباش چنان نشود که بفن لنگ سرکش پشت تو بر زمین رسانند ۲۰۶

همچو نقش قدمش خوش بنواز چالاک ... لنگ خاکی که دگر عشق نخیزد از خاک

نیست در میدان کشتی مردانه تو جستن از دست تو بالقوه خصمانه تو

(این بیت قافیه شایگان دارد)

٢١١ یعنی ممکن نیست که در گیر و دار کشتی حریف از تو رهائی یابد هر

غیر سرگشت فغان زین سگک وارونه فیل زد و رست مبارک بود این میمونه

خطاب بمیرزا مهدی است که حریف باز روبتو آورده است و داد و بیداد از دست

این سگ بابون مکن و اگرچه این میمون فیل زده است لیکن برای تفریح طبع تو

مبارک باشد سگک تصغیر سگ است و در بیشتر از نسخه ها سگکی وارونه

بابای معروف بنظر راقم گذشته و آن در بیت از کشتی شبانکه پیش ازین اشارتی

بآن رفت پس معنی چنین بود که فریاد ازین سگکی وارونه که تو کرده که از این

٢١٢ کشته حریف بهر حال این میمون برای تفریح طبع تو مبارک باشد هر

شنیدن آمده بر سر کشتی بشنو ریش گاوند مشائخ تو چرا ای دم گو

(ریش گاو و دم گو هر دو فنی از کشتی)

گو تخفیف گاو است و شیخ عبارت است از پیر و استاد فن که مهارت تمام

دران فن داشته باشد و بعضی نوچه ها را نیز باعتبار مجاز یا تعریضا شیخ

و ملا خوانند پس خطاب میکند بپهلوانی که هنگام کشتی بطور خود به شنودن گفتن

شروع کرده است یعنی ای شیخ وقت کشتی اینهمه شنودن گفتن چه ضرور است

چرا او کشتی نمیشوی همه مشائخ ریش گاو اند تو چرا دم گاو شده یعنی دیگران

اول بکشتی برخاستند تو چرا بعد از همه اراده کشتی داری و لفظ ریش گاو

و دم گو با مشائخ صاحب ریش و سبیل مناسبتی دارد و تقدم ریش باعتبار اینکه

ریش از اجزای سرست و تا خود مو نیست و این خطاب تعریضی بکونه سوار یا شیا
کم با بدن معشوق مصنف بلان ... میکنند و میراز رشک تر آمده بر این گفتگو ...

شیخ مرطوب با دنبه سستی دارد   گوسفندیست که اندازه درستی دارد

گوسفند اندازه فنی است از مصارعت که چون حریف را بر زمین نوازند
یکدست پس گردنش و دست دوم میان و شاخش بند کرده از جا بردارند
و باز بر زمینش زنند و دنبه بدال مهمله مضموم و نون ساکن و بای تازی مفتوح
های رسیده سرین را گویند و در گوسفند عبارتست از دم پهن کرد او که آنرا
هندیان چکتی نامند و مرطوب پر از رطوبت بود آری در مزاج مشائخ رطوبت غریبه
بالبسیار غالب آید کما قال الشیخ فی القانون و الشیخ ایبس
من الشاب و الکهل فی مزاج اعضاء الاصلیة وارطب منهما
بالرطوبة الغریبة البالة یعنی شیخ فربه با سرین سست از دنظاهر اینکه سرین بنیش زود
بر زمین آشنا می شود و در پرده این ست که مایون است که میدهد و باز میکند
که شیخ گوسفند خوش اندازیست که با آن کفل بزرگ از جا می جهد و بر زمین ...

شیخ را دل شاد بوسه چون قند بکن   اول ایدوست نوازش کن بندش کن یا

یعنی شیخ را دست در گردن کرده لب بر لبش بگذار وقتی که محو لذت شوده
از خویشتن رود اول او را بر زمین بزن پس از آن بندش بکن یعنی محکم گرفته
پا بزنجیر فرما خواه اینکه محکم گرفتن او خود را بهر چه بدترش گذاشته زوری بزن

یا پاره پاره شود آری فرو ختن بزمین زدن پهلوان است و بند کردن و معنی دارد یکی محکم
کردن و اسیر کردن و دوم گرفتن عضوی از اعضای کسی را بزور گرفتن بنحوی که یا قصد حول دارند
سفره برداشتن از پیش شیخ بر آسمان باشد — بهتر آنست که یخدان کش زندان باشد
یعنی برداشتن سفره از پیش شیخ بر آسمان است که سفره را بردارد بلکه خوشتر برای او آنست که یخدان کش
زندان باشد و یخدان کش کسی است که صندوق یخدان بر سر گذاشته برد و آن
کهترین خدمتکاران باشد و آری یخدان دو تا صندوق است بهم بسته که در سفر برارند
و آن دو نوع باشد یکی یخدان شربتخانه و در آن حلویات و طعمه باشد دوم یخدان
صندوقخانه که لباس و پوشاک را در آن نگاه دارند سعید اشرف
پیاله الوان نعمت بود یخدان — ملک یخدان ابان سلیمان و معنی اصلی که استفاده از تربیت
نیز ملفوظ الوجد مردی پوستین هرگز نسجد که یخدان است از گفتار و عطر ۲۱۶
اشتها فی مرض است اینکه چنین شد بند میخورم چند که بین طعام ای خورند
بستن بیای تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله متوقع بودن
ملی مجد الدین علی قوسی بند بمعنی توقع نوشته سلیم در هجو طماعی گوید

کی به پیراهن و قبا رفته	بسته بندی کجا رفته مخلص کاشی
زخود نیست این چاشنی نیشکر را	ور آن لبها که بسته است بندی سالک قزوینی
خوبان که چاک گریبان نمی خورند	تا چند بر قبایشان بند بسته میر نجات
سر رشته دامن خانمان نیست الا از پریشانی	مگر با صد فسون بندی با آن زلف و تا بسته

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس ∗ این پریشان بند بر ما بسته بست

و کنیهای کابی است بتقا هذا ماله زکیشی ه چنانچه شیخ سعدی شیرازی لفظ احساب را حسیب در بوستان آورده

بقدرت نگهدار بالا و شیب ∗ خداوند دیوان روز حسیب

حاصل معنی اینکه ای اخوند این اشتها نیست بلکه مرضی است که تو دار هیچ از همه این توقع از هر کس داشته ای اخوند یعنی ای شیخ چند ر کابلی از طعام میخوری ٢١٧

نه عشور را هم عزائیست نه بزم فقرا ∗ پا علم خوان ز برای چه شدی ای ملا

عشورا مخفف عاشورا است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهادت جناب امام بحق حسین بن علی علیهما الصلوة و السلام است و پا علم خوان بباء عجمی مفتوح و الف رسیده و بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر کسی که در ایام عاشورا در پای علم چیزی بخواند مخفی نماند که مصنف بجواب لاف و گزاف بمعنی شیخ میگوید که پای علم زد و رخانه آمده اینهمه لاف و گزاف بمعنی یعنی چه اینجا نه بزم فقر است و نه ایام عاشورا و عزا است که تو پا علم خوانی میکنی ٢١٨

نه همین است جعل از غمت ای ملا داغ ∗ میربابی بفسون طعمه تو از جنگ کلاغ

یعنی ای شیخ همین جعل بجیم عربی مضموم و ضم عین مهمله مفتوح و لام که کرمیست سرگین از غمت داغ نیست بلکه تو بمکر و فریب طعمه را از جنگ کلاغ میربایی یعنی اینقدر حرص که بر سرگین اکتفا نکرده از جنگ کلاغ یعنی زاغ طعمه او را که سرا زیست میستانی مخفی نماند که هر چند جنگ کلاغ نام ترشی نیز هست لیکن درینجا مصرفی ندارد

وبعضی فسون انظر را غات انظیر فنون خوانده اند پس در نصیحت هم معنی
همان است چه از فنون مراد مکر و فریب است [۲۱۹]

تر سمم افتد بزمین شاهد گل منتخب | در چمن بر سر گل خیمه کشیده است سحاب
یخ مخور پوچ مگو طعنه چون برف مزن | ای مخالف تو همین راه رو و حرف مزن

یخ بیای تحتانی مفتوح و خای معجمه ساکن بفارسی ثلج را گویند یخ خوردن
کنایه است از سرد مهری و افسرده دلی و بعضی یخ را پخ بیای فارسی مضموم و خای
معجمه ساکن که بمعنی گه و براز بزبان خراسانیان است میخوانند اما نظر بتشبیه طعنه ببرف
که همدرین مصراع است یخ بیای تحتانی خواندن انسب و اولی است و پوچ ببای عجمی
مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی هرزه و بیهوده آید و از مخالف حریف
یا شیخ مراد است غرضکه خطاب بمخالف کرده میگوید که سرد مهری مکن و طعنه
خشک مزن و حرف هرزه یعنی مگو ای مخالف بتو آنچه میگویم بران باش و دم مزن [۲۲۱]

بسکه شربت خورده از کاسه ندان هر جا | شکم شیخ بعینه شده مشک سقا

یعنی بسکه از کاسه نذان گشتی کیرد و چهای لپسند یر جا بجا شربت خورده است شکم
شیخ چون مشک سقا پرشده است غرض در مقام بیان شدت حرص و آز شیخ است [۲۲۲]

تعشقت مکن که تو ملا زبلی ملاسئے | سر با بائی و دلش همه جا بیک جا

سر با بای کشادن بسین مهمله مفتوح و رای بی نقطه مکسور و هر دو
بای مفتوح بالف رسیده و همزه و یای معروف بمعنی اظهار بزرگی است

ملا ممکن نیست که تو برای اظهار طلای خویش هرجا اظهار بزرگی و عقل کنی
یعنی این قال و مقال در زورخانه نمیتوانی کرد جای دیگر هرچه خواسته باشی مکر ۲۲۵
مدعی ورزش بیجا چه کنی پیچ پیچ   چند باریک پسی شده پلته پیچ
پلته پیچ بباء عجمی مکسور و یای معروف ولام ساکن و تای قرشت مفتوح
و های رسیده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب
یافته باشد و این اصطلاح لوطیان است آری این جماعه فتیله را پلته گویند
و نیز نام داویست از کشتی و آن دست خود زیر بغل حریف برده بگردن
پیچیدن است و باریک رسیدن بباء تازی مفتوح والف رسیده و رای
مهمله مکسور و یای معروف و کاف تازی ساکن و رای مهمله مکسور و یای مجهول
و سین بی نقطه مکسور و یاء معروف و دال مهمله مفتوح و نون در کاری بغور تمام
وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن غزالی مشهدی
غزالی مشهدی نظم کر خورد عقل   نماید تا ابد انکشت پسی
ده سر رشته خود را بکاتب   که موشکافی از باریک رسی
و لاغر شدن نیز معنی شعر اینکه ای حریف تو پیچ و پوچی برای چه در ورزش بیجا
میکنی بیهوده زور و هم آورد معشوق من نمیتوانی شد و مکر و حیله که نیت داد و
پلته پیچ نمودنست هیچ فائده نخواهد بخشید حاصل اینکه هرگاه معشوق من
زور خواهی کرد او پشت تو بزمین خواهد رسانید ۲۲۶

شوخی ما از حد گذران گشت پیش شیخ و ملا — خانه فقر بود باب فقیر و فقرا

باب یعنی لائق صاحب گوید در مملکت وسیع رحمت

بر جنس که میزند باب ہست — حاصل اینکه مصنف تنگ آمده میگوید

که ما لا مسخرگی از حد گذشت بهر چه بد تر شیخ و ملا هر دو زیرا که این خانه لائق فقیر و فقرا ست لائق مسخر نیست هم ۲۲۵

پیر و برنا همگی عاشق و معشوق سلیم — همگی دُرِ یتیم و همگی مرد یتیم

یعنی درین زورخانه پیران عاشقی پیشه و جوانان معشوق صفت همه سلیم الطبع

واقع شده اند هیچ یکی از زیاده سری و کج ادائی آگاه نیست گویا همگی گوهران

بی بها و مردان بی پدر اند مراد از مردان بی پدر آنکه هر جا و با هر که خواهند نشینند

کسی مزاحم شان نیست و نیز چون یتیم واقع شده اند در عالم بیکسی قدر عاشق ۲۲۶

دانسته با او اظهار خلق و لطف میکنند پس این زورخانه جای مسخرگیها نیست هر

خانه و زرشش ما ہست علی الرغم فلک — سر زمینی که بود پاکتر از چشم ملک

۲۲۷ و زرشش خانه ما جای ادب و پاکبازی است مقام مسخرگیها نیست هر

و زرشش فقر بود روز و شبان در سر ما — خاک کشتی ست همین بالش و بستر ما

بوریایی که از و بوی ریا می آید — کی بسر وار بسر منزل ما می آید ۲۲۸

بوریا هم بسر منزل ما در و سر است — بلکه از کعبه ما منزل ما پاکتر است ۲۲۹

نشست ما را بجز از پاره لنگی بجهان — آنهم از کهنه سواری نجابت رندان ۲۳۰

گر گرانیم ز غیرت دل ما پر پیچ است — بادشاهی جهان در نظر ما هیچ است ۲۳۱

یعنی ما اگرچه گدائیم لیکن از غیرت اول ما در پیچ و تاب است و پادشاهی عالم در نظر ما قدر و مقداری ندارد

۲۳۳ هـ خانه ورزش ما جای هوسناکان نیست　　جای پاکان بود این منزل ناپاکان نیست

با خطاب یکشنبه سوار است

نزهت آه نها این دل فریادی ماست　　ناله سوختگان مهدی ما هادی ماست

مهدی نام معشوق میر است کما اشرنا الیه مرارا ۲۳۴ هـ

هرچه گویند مرا بر دل مخلص گیست　　منزل ماست که یکسر همه پر پاچی لی است

لوطیها را بخلاف شعرا و فصحا زبانی و بیانی دیگر است چنانچه فالوده یا شربت یا دوشاب را خورده هر گاه لذت میبرند میگویند که چقدر لذیذ است که گویا مرتضی علی بگلو فرو میرود و غرض شان اینکه این گول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد ما از لذیذترین اشیاست و معنی شعر اینکه هر کس هرچه ما میگوید غیر از ما سزاوار دل اخلاص کیش کیست زیرا که خانه ما همه حکم پر پاچی لی دارد ولهذا چنانکه پاچی پر پاچی لی را هر پهلوانیکه در زورخانه می آید می بوسد همچنین هر که ازین راه رود دل هر خانه ما را میبوسد و تشبیه خانه با پر پاچی ولی از قبیل تشبیه فالوده و غیره است با جناب امیر المومنین علیه السلام و در بعضی از نسخها بجای لفظ کیست بنظر گذشته و المآل واحد ۲۳۵ هـ

کاکه با یک کفنی ساخته ایم و کپنک　　میرزائی چه کشیم از فلک و سر فلک

کپنک بکاف تازی و بای فارسی و نون که هرسه مفتوح اند و کاف عربی در آخر نمد شتری که پهلوانان در زمستان بر دوش گیرند و گلیم خوبان که همیر مندرا نشدن ملک را مانند بی لیقتان بیشتر که در هندوستان با همیادی پوشش پاتابه و کهوه

وکلاه وکپنک و بیبر ای کشیدن بمعنی ناز برداری و ناز کشی متحمل شو و یعنی ما که بینوا و آزاد و بیبر و یتیم و بر یک کفنی و نمدی اکتفا کرده ایم ناز فلک بلکه ناز پیر فلک کجا میکشیم یعنی بار منت دونان بر دوش نمیگیریم

چه بزرگی کنی ای غیر با سوختها پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا

پا برهنه است ازان لوطی درگاه آله که زمین فرش آله است بنزد آگاه

عذر برهنه پای خود میکند که پا برهنگی من بجهت افلاس و تنگدستی نیست چنانکه دشمنان گمان میبرند بلکه ازان است که مرد این خدا زمین را فرش خدا میدانند در ضرورست که بر سر فرش بمقتضای آداب برهنه پا رود خصوصاً فرشی که فرش خدای باشد کقوله سبحانه فلما اتیها نودی یا موسی انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی

زور خانه ست دلا چند کهی ما و کن خرابات و مناجات زهی پیدا کن

بار الها بحریفان خراباتی بین که بسوی اهل وفا از نظر لطف ببین

در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق حریفانی که در خرابات می نشینند سوی اهل وفا که عاشقان اند از نظر لطف نگاهی بکن و بار آله و بار خدا آنکه بر کسی بار و هد و اطلاق این لفظ بر غیر خدا جائز نیست والا بر پادشاه نیز اطلاق میکنند سعدی

ای بار خدای عالم آرای بر سعدی پیر خود به بخشای

مجد الدین علی نویسد که بار خدا ایزد جل شانه و بمعنی خداوند نیز آمده

ازینجهت جائزست که صفت ممدوح بشود واقع شود واله هروی

پشت ملک حقیقت جم قدر عنایت انوار　　آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست ۲۴۲

خواب آسایش ما خجلت بیداری ما　　زور ما زاری ما غوث ما خواری ما

اعتبار دل ما در رهت از خواری ماست　　زور ما نیست بورزش همه از زاری ماست

یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کرده ایم همه بسبب خواریهاست که در راه تو کشیده ایم و زوری که داریم آنهم بسبب ورزش نیست بلکه همه بسبب زاری است که میکنیم ۲۴۳

چون ستاره ز نظر اشک وفا ریز ایم　　چون گل صبح بکوی تو سحرخیز ایم

یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که کنایه از آفتاب است وقت سحر می خیزیم از نظر درینجا مراد چشم است از عالم تسمیة المحل باسم الحال ۲۴۴

ما مجرد صفتان آئینه رو گشته ایم　　همه عریان بزبان دلشده گویا شده ایم

مجرد چیزیست از ممکنات که بری و منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که باصطلاح اهل شرع اینهارا ملائک و ارواح خوانند ازینجا که ملائک از قاذورات دنیا و مافیها منزه اند لهذا شخصی که فضائل ملکی بهم رسانیده ترک اینها گرفته باشد مجرد صفت گویند آدم بزنیکه میر میگوید که ما ملکی خصائلیم و آئینه رو گشته ایم ۲۴۵

یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو ازان نمایانست

بار الٰها بخدا ما سگ کوی خود تیم　　سگ کوی خود تو بنده روی خودیم

یعنی ای بار خدا قسم بتو که ما سگ کوی تو ایم بلکه سگ کوی و بنده روی توایم

بلمار سایک کوی تو بودی هرچند تاکید است که قوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ۲۴۵

استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما　　گر سگ خویش بخوانی چه بگوییم حاشا

استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن یعنی بدرگاه تو محنتها
کشیدیم جا دارد که ما را سگ خود خوانی که همین سگ کوی خود خواندنت سرمایهٔ فخر است ما را ۲۴۶

جامه یک لاهی انوار جمالت ناهید　　یک کلاهی بسر از قدرت خورشید

ناهید بفارسی زهره را گویند که کوکبی است سیاره نزد قدما بر فلک سوم
نزد متاخران از مشتری محیط مدار عطارد و محاط مدار ارض شعرا آنرا کوفلک و انجمن طرب نور
گویند بیت تاج او سوگند خورشید　　تار ساز او پیوند ناهید

و نام تی از بتان یونان نیز بوده است که آنرا خالقه حسن و غنا و رب النوع
ولی ما و ارباب طرب و هر چه متعلق بانهاست میدانسته اند و بزبان خود
ویس بواو مکسور و یا معروف و نون مفتوح و سین مهمله میگفته اند و خورشید
بفارسی شمس است آنکه نزد قدما سیاره ایست که بر فلک چهارم جا دارد و نزد متاخران
مرکز فلکش کره ایست از آتش که بر مرکز این عالم جاذب است و دیگر سیارات
را بقوت جاذبه خود دور خودش متحرک میدارد جامه یک لای جامه که یک ته باشد یعنی اینکه زهره که
ولی فلک است جامه یکتای از انوار جمال تست و بسر از قدرت خورشید یک کلاهی بیش نیست ۲۴۷

بلبل از شوق تو تا بانگ خلیلی نکشید　　چهرهٔ گل بدل از آتش نمرود ندید

یعنی بلبل از شوق تو تا وقتیکه بانگ خلیلی نکشید یعنی تکبیر نگفت چهرهٔ گل را قائم مقام آتش نمرود ندید

ما همه مسکینان از عاجزان توایم ق ۲۵۵

فرش ویرانه ما این دل ویرانه ماست خانه ما بسر کوی تو سرخانه ماست

سرخانه کمال هر چیز و لهذا بسرخانه رسانیدن یعنی آن فن را بکمال رسانیدن بود شفیع اثر

میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال میرسانی چون کمان سرخانه زیر آوری

و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند مومن استرآبادی

ای کار زدم از تو ز قانون شده بیرون سرخانه از چنگ و رباب کله بشنو

مخفی نماند که معنی ثانی درینجا مصرفی ندارد اینجا مراد همان معنی اول است

یعنی فرش ویرانه ما همین دل ویران ماست و خانه ما که بر سر کوی تو واقع شده سرخانه ماست یعنی کمال ما

ق ۲۵۶ زخم امر تو بجان و دل زندان کاریست ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست

عرق ریز بعین و را که هر دو مهمله و مفتوح اند و قاف ساکن و رای مهمله مکسوره

یای مجهول و زای معجمه خادم را گویند یعنی اینکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان و دل

زندان کاریست یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم تو ایم ق ۲۵۷

مشکل ما که ز جان و دل پر مشکل ماست هست در بند نیازت که شفیع دل ماست

در بند بودن مقید و اسیر بودن است حسین شفیع

و در گرفتار شدن حاجت زبانی نیست نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است

و در بند اوست یعنی مخصوص اوست محسن تاثیر

گرچه مهر و ماه را از زرین لباسی در بر است جامه خوش ندارم پوشیدن دلی نشست

۹۱

خوبی و رعنائی سرسبزی شیرین لبی آری بسیار کار با چوب نیشکر در بند

کنه از بنده و بخشیدن عصیان از تو   بله ستار که ستاری ز ندان ...

بله ستار یعنی آری ای ستار بی تصرف لوطیان بله شده است و ستار

اسمی است از اسمای حسنی که لوطیان و مقامران نظر با فعال ذمیمه خود

خدا را بیشتر باین اسم یاد کنند و سوگند باین اسم خورند طغرا گوید

چشمان او را هر زمان درکشید و برد نقد جان   همچون مقامر پیشگان سوگند ستار آمده

ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه گنه از ما است که عبد هم و بخشیدن عصیان

از تست که خداوند حقیقی تویی آری ای ستار ستاری تو آن گناهکاران از آن

در غیرت توبه بی غیرت و بیدردیم   غیرت مرد باده فرصت نامرد بود

۲ گرم خدمت بسر کوی تو در شب نمیم   با دل چاک چو اخگر ز کلک چه پانیم

اخگر بهمزه مفتوح و نون ساکن و یای تازی مضموم و رای مهمله آواز آهنگر که

آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرد و کلک بفتح کاف تازی و لام مفتوح

و کاف تازی هم بمعنی خاکستر است و هم بمعنی صداع محسن تاثیر

خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما   چه کلک بسته انمی آتش ما بر سر ما

وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که چون بلا از سر وا شود گویند کلک

یعنی درد سر کم و کلک جیب کنایه است از مرد مفلس پریشان حال که تهیدستی

از بینوائی به بستر نشور افتاده باشد معنی اینکه ما مفلسان پریشان حال با دل چاک چو

ابر بسر کوی تو سهر کرم خدمت و در فرمان تو بپا شیم یعنی مسکن ما کوی تست و جز منیفر بجای آریم

سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم　　تهیدانی نعمت خور دیدار توایم　　۲۶۱

تهیدانی بتای قرشت مفتوح و های مکسور و میم مفتوح بیای تحتانی رسیده و دال مهمله مفتوح و الف رسیده و نون مکسور و یای معروف ریزه چین یعنی مردم بی سر و پا که جا و مکانی ندارند و وقت شان بپوست هند وانه و مثال آن گذرد معنی اینکه ما بر سر بازار تو سینه چاکیم و ذله ربای نعمت دیدار توایم

۲۶۲

مفردانیم بدرگاه تو ای فرد قدیم　　ما گدایان سر کوی توایم ای کریم

مفرد بمیم مضموم و فای ساکن و رای بی نقط مفتوح و دال مهمله بمعنی بنده و فرمان بردار آید و فرد قدیم کنایه از حضرت عزت ست تعالی شانه ازین وتش قدیم ست لانه هو الاول و هو الآخر و فرد ست کما قال عز اسمه

۲۶۳

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَّهٗ كُفُوًا اَحَدٌ

نظر ما همه بر لطف و رحمت لیتت　　دل و جان وقف نوال و کرم سنت لیتت

روز محشر که بلرزد دل شیران ز نداست　　جز همیت که لطف و کرمی کن بنجات　　۲۶۴

یعنی خداوندا روز محشر که دل جوانمردان از آواز تو بلرزه در آید تصدق کریمی خود لطف و کرمی بحال میر ابو العال نجات یعنی مصنف کن

۲۶۵

ایزد ست کعبهٔ ارباب وفا لطف نما　　که کند طوف سر کوی تو این بی سر و پا

تا بدانند که از بندگیت آگاهم　　تا بخوانند همه حاجی بیت اللّٰهم　　۲۶۶

و تاقی با هر دو تاء قرشت و یای معروف بمعنی مرد شوخ باز و شوخ زبان
کسی اگویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست بر آید و باقی
حروف ابلع نماید یا بجا و دوطاهر اگرچه موافق قاعده بکسر رای مهمله می بایست یعنی
طاهر تاقی اما این مراعات وقتی میباید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف
واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند بنحویکه از
دو لفظ یک لفظ حاصل شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند
تا یک لفظ معلوم شود لهذا طاهر تاقی بفک کسره بعد موصوف طاهر تاقی شد و
معنی شعر اینست که چون قومی قربان سر طاهر تاقی میشوند که سفارش شان بخدمت
کنند غیر ازین چه باید گفت که طبق بلیه حیوانات شد بلیه بیاء مثناه تحتانی مضموم و
لام ساکن و میم مفتوح بها رسیده مراد از چیز لیست که در تغار می نخته بحیوانات
خوانند و غرض مصنف ازان اینکه بنوعی که حیوانات جمع شده بر تغار بلیه میریزند
بهمین صورت جمع عنبری برد و در خانه تو فراهم میشوند ۲۶۱

بسکه با هر عزبی بر سر جنگ آمده اند — کدخدایان محلات بتنگ آمده اند

یعنی ازبسکه مجردان بی زن عاشق او هستند و کو بکو و خانه بخانه بجستجوی او
میروند و از سرداران محله ها نشانش میپرسند که در کدام خانه است و طرف ثانی ها
از هجوم این مردم تنگ آمده میگویند که او درین محله نیست و شما چرا اینجا هجوم
آورده اید پس اینها با آنها درشتی میکنند و حرف شان نمیشنوند آنها از دست اینها سخت تنگ آمده اند ۲۶۲

کم مباد آسمان ستم چرخ برین قوم زیاد   بخودش چشم بد هر آهی مرساد

میگوید که آسمان ستم این قوم زیاد هر روز زیاد باد و بخود آن محبوب چشم بد زمانه خدا
هرگز مرساد و درین مقام کدخدایان محله را که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم زیاد
تعبیر نموده و قوم زیاد عبارت از کسانی ست که همراه عبید الله زیاد و از
قاتلان جناب سید الشهدا علیه الصلوة والسلام بوده اند ۲۸۵

چه بگویم که جفا تو بوفا و ستم   بهمه طور رفیقیم تو معشوق قسم
این سخنها که ز دل سر زده این کلکم را   بنذر کوی تو و سوخته و بیرون را ۲۸۶
هست چون غنچهٔ گل بر سر دل چون گامش   گر دم از کاوش لطفت گل گشتی تا بش ۲۸۷

یعنی از آنجا که مانند غنچهٔ گل بر سر دل قدم این مثنوی نیست از کاوش عنایت تو
اینجا نماند تا نشر گل گشتی گذاشته ام بر سر دل بودن مراد از تشبیه آن با دل
است و لفظ چون با قبل غنچه حرف تشبیه با قبل گامش بمعنی از آنجا که با از
بسکه با هر گاه که هر چه بفهمند گام با کاف فارسی بمعنی قدم و شین ضمیر راجع بطرف مثنوی
و لفظ غنچهٔ گل در تاریخ مثنوی بمناسبت گل گشتی آورده و بر سر دل بودن کنایه از قبول لها است اه ۲۸۸

غنچهٔ گل که بود بر سر دل تاریخ است   شکر لله که در چشم مخالف هیچ است

یعنی ظاهر است و حاصل اینکه هر گاه عدد غنچهٔ گل با عدد دل جمع نمائیم هزار و یکصد و چهل
و دو میشود که آن تخمیناً هشت سال پیشتر از ورود نادر شاه بهند و سال تصنیف این
مثنوی است و هیچ در چشم مخالف از قبیل الفاظ است که بر زبان لوطیان و کشتی گیران جاری است اه ۲۸۹